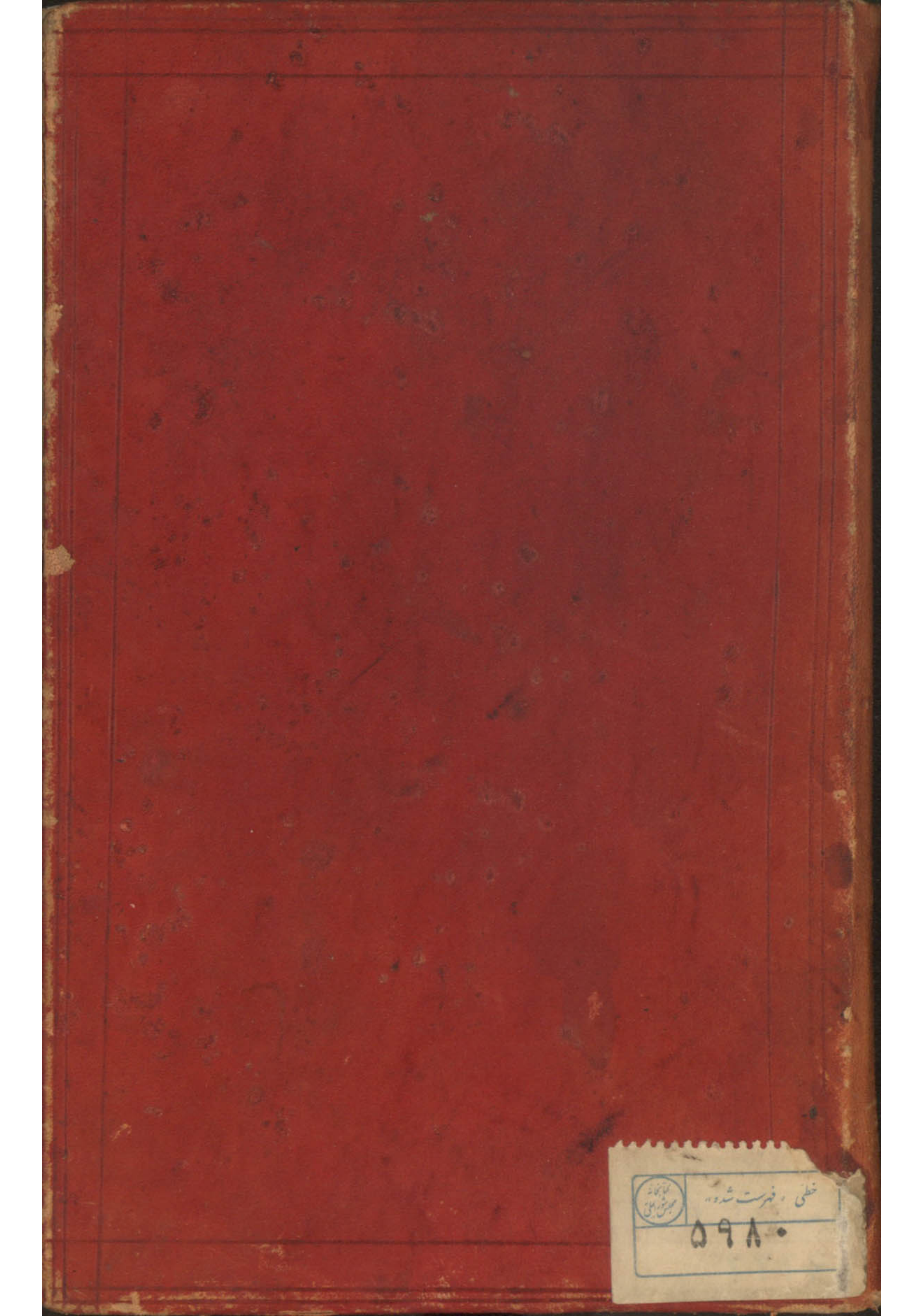
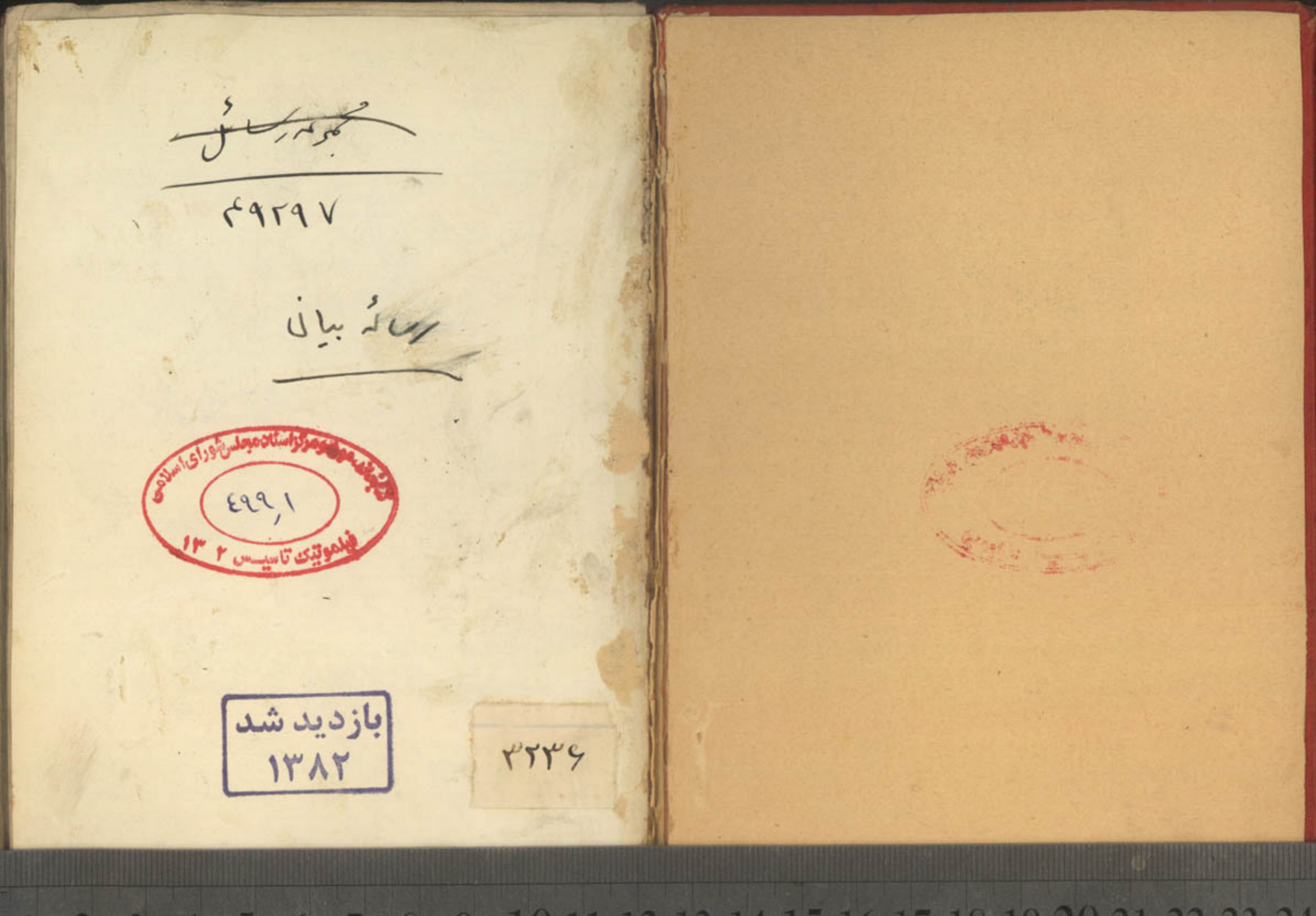
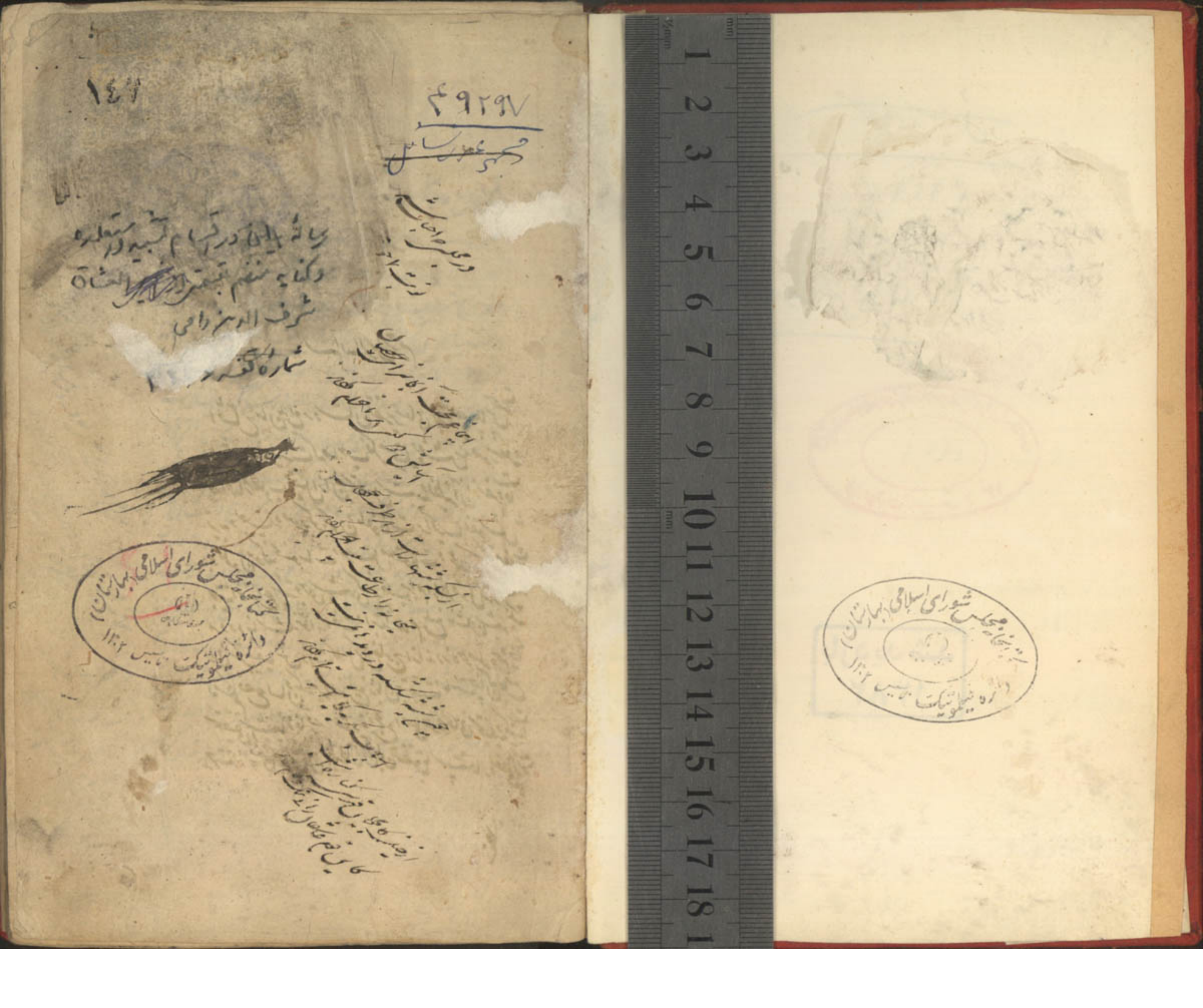




مجموعه رسائل
۴۹۲۹۷
رساله بیان
کتابخانه موزه و مرکز اسناد مجلس شورای اسلامی
۴۹۹۰۱
بازدید شد
۱۳۸۲
۳۲۳۶



بسم الله الرحمن الرحیم

افتتاح بیان بدیع روشان تقریر معانی حمد و سپاس حضرت
بی شبه و مثالیست که صاحب فکر متخیله و نقش بند صور متفکره
در اظهار مطلوب تمثیل از ان و تحصیل شبیه نظیر آن از مفردات
قریبه و بعیده صور گوناگون ملفوظات و تراکیب نقوش
بوقلمون موکده محسوسات و مرسل معقولات و مجملات کلیه و مفصلات
جزئیه انتزاع نتیجه وجهی شبهی که بر قلب مرام از نظر قبول گردد مستمندان
مردود نباشد نتواند یافت و ابتداء کلام بلیغ منشان شیوه نکته
دانی نکته بقیاس ذات کامل کمال خارج از اندازه حوصله وهم و خیال
که متکلم فصیح لسان نکته پرداز بلیغ زبان بتبعیت اعانت چنانکه جامع
تحقیق اشیاء و فاقیه و عناویه و مجمع اصلی صور معانی تخییلیه و مکنیه است
جهتا دادا معنی تمثیل و تنظیر مجال آن زبان تنطق با استعاره بلفظی موجب

تکلم

تکلم خاص و عام نگردد و نتواند گشود چنانکه پیر بسته عالم سفلی ایادی از اسرار
حکمت اوست و هفت معنی برجسته جهان علوی کنایه از جولان قدرت
او دور و دو نامعدود و صلوات غیر محدود بر صاحب کلام فصاحت
مقرون و تبلیغ بلیغ بلاغت مشحون و آل اطهار و عترهٔ اخیار او که رخ
از تشبیه اجزای روزگار و استعاره لیل و نهار راداری نکته شهود و تادیه
معنی وجود ایشانست اما بعد چنین گوید بنده محتاج ضعیف پروردگار
قوی علی ابو طالب بن میرزا بیگ الموسوی الفندرسکی که این رساله ایست
مختصر موسوم ببیان در بیان اقسام تشبیه و استعاره و کنایه و آنچه کلام را
بحسب معنی حسن بخشد که محسنات معنوی گویند و آنچه بحسب لفظ حسن
بخشد که محسنات لفظی گویند که بعضی از ان مندرج در تحت فن بیان
و بعضی مندرج در تحت فن بدیع است در ضمن یک مقدمه و دو مقاله و
خاتمه مقدمه در تعریف علم بیان و علم بدیع علم بیان علمی است که بسبب
آن معرفت و شناسائی حاصل شود که از هر معنی که در ذهن در آید بطرق متعدد
و تراکیب مختلفه تعبیر میتوان بحیثیتی که مراتب دلالات آن الفاظ بران معنی
مختلف باشد یعنی دلالات بعضی خفی و بعضی واضح و بعضی اوضح باشد و حقیقت
علم مذکور یا علم باصول و قواعد کلیه ایست که مراعات آن این فایده دارد که شناسائی
حاصل شود که از هر معنی که در ذهن در آید بچند طریق تعبیر میتوان کرد

یا آنکه نفس ملکه ایست یعنی کیفیتی که ذهن را از تکرار ادراکات مسایل حاصل شود
و بسبب آن بر ادراکات جزئیه قدرت بهم رسد و علم بدیع علمیست که وجوه
تحسین کلام بآن علم شناخته شود بعد از آنکه رعایت مطابقه کلام با مقتضای
حال شده باشد **مقاله اول** در بیان تشبیه و استعاره و کنایه
که مجموع آن فن بیان است و در ضمن چند فصل **فصل اول** در تشبیه آن
در عرف علمای بیان دلالت بر مشارکت چیزیست با چیزی در معنی بکاف
یا بلفظ مثل یا هرچه بآن معنی باشد بحیثیتی که بر وجه استعاره تحقیقیه
و استعاره مکنیه و تجرید نباشد پس در تشبیه ناچار باشد از چهار چیز یکی مشبه
دیگر مشبه به دیگر وجه شبه دیگر اداة تشبیه مثل زید کالاسد
فی الشجاعة و این چهار چیز را ارکان تشبیه خوانند زیرا
که تشبیه بدون منظور بودن یکی از این چهار چیز حاصل نمیشود
هرچند که بعضی از آن در لفظ مذکور نباشد چه غیر
از مشبه به که از ذکر آن ناچار است و میباید البته مذکور
باشد دیگر همه بعضا و کلا صلاحیت حذف دارد
چنانکه گویی زید اسد فی الشجاعة بحذف اداة تشبیه
و زید کالاسد بحذف وجه شبه و زید اسد بحذف
حرف تشبیه و وجه شبه و اسد در مقام اخبار از زید بحذف

مشبه و وجه و اداة تشبیه همه **اما** دو طرف تشبیه
یعنی مشبه و مشبه به باشد که هر دو حسی باشد و مراد
از حسی در این مقام آنست که او یا ماده او بیکی از حواس
پنجگانه ظاهره که باصره و سامعه و شامه و ذائقه
و لامسه است مدرک شود و میشود که یکی حسی باشد و دیگر
عقلی و دو طرف تشبیه میشود که این هر دو مفرد باشد
چنانکه در تشبیه زید با سد و چنانکه این ضعیف در غزوات
گوید **بیت** چو خور در میان خنجر شعله بار ** چو دریا بکف نیزه
آبدار ** و میشود که هر دو مرکب باشد چنانکه در تشبیه
پروین بخوشه انگور و چنانکه این ضعیف در غزوات گوید **بیت**
سپر در سپر همچون کفه بسته شد ** بهم تیغ چون موج پیوسته شد **
و میشود که هر دو متعدد باشد چنانکه جهت تمثیل بدیهه گوید **بیت**
جبهه و رخ چو مهر و مه تابان   زلف و کاکل چو سنبل و ریحان
میشود که مختلف باشد یعنی یکی مفرد باشد و دیگری
مرکب یا متعدد و یا یکی مرکب باشد و دیگری متعدد و در
صورتی که طرفین یا یکی از آن مفرد باشد هم دو احتمال
میرود چه میشود که مفرد غیر مقید باشد چنانکه در مثال

جهت مفرد ایراد شد چنانکه این ضعیف در غزلیات گوید بیت
تهی کرد غالب جهان چون حباب ‖ چو موج استخوان در تنش گشت آب ‖
ومیشود که مفرد مقید باشد چنانکه در تشبیه آفتاب وقت غروب
بآیینه که در دست شخص رعشه دار باشد چنانکه این ضعیف
در ساقی نامه گوید بیت مرا سوز عشق دل پر غبار ‖ عیانست
چون آتش کوهسار ‖ اما وجه شبه که از او وجه تشبیه
هم خوانند عبارت از چیزیست که قصد شده باشد
که دو طرف تشبیه یعنی مشبه و مشبه به در آن چیز با هم
شراکت دارند خواه شراکت امر واقعی باشد چون
شجاعت در تشبیه زید باسد وچنانکه این ضعیف در غزلیات
گوید بیت جبینی چو خورشید گیتی فروز ‖ مثنی زر روش
دم صبح روز ‖ چه سفیدی و روشنی امریست چنین سفید
روشن و آفتاب در آن شریکند وخواه تخییلی و
مراد از تخییلی آنست که وجه شبه در یکی از طرفین یا هر دو
یافت نشود مگر بر سبیل تخییل و تاویل چنانکه شاعر
عرب گوید بیت وكأن النجوم بين دجاه ‖ سنن لاح
بينهن ابتداع ‖ چه وجه شبه در اینجا هیئت است

وحاصل

که حاصل شده باشد از حصول چیزهای سفید روشن
بر اطراف چیزهای سیاه تاریک و این هیئت اگرچه
در مشبه موجود است اما در مشبه به موجود نیست
مگر بر سبیل تخییل و تاویل وچنانکه جناب زبدة
المجتهدین اعتضاد الملة والدین استاد البشر العقل
الهادی عشر استادیم آقا حسین خونساری فرماید
رباعی تا دست بهمت رسا می نزنی ‖ بر سنت خلق پشت
پا می نزنی ‖ چون حلقه مباش در جهان چشم تهی ‖ تا هر ساعت
در سرای نزنی ‖ چه وجه شبه که عبارت از حرص و عدم
قناعت باشد در مشبه به که حلقه باشد وجود ندارد
مگر به تخییل و تاویل وچنانکه این ضعیف در مثنوی
نگارخانه چین گوید بیت رفته رویش از نکه ها در نقاب ‖
همچو در خط شعاعی آفتاب ‖ که در اینجا وجه شبه در مشبه
موجود نیست مگر بر سبیل تخییل وچنانکه این ضعیف
در نگارخانه چین گوید بیت گفت ای ز طره ام شوریده
حال ‖ بر سر آتش زر و یم همچو خال ‖ که وجه شبه در هیچ
یک از مشبه و مشبه به وجود ندارد مگر بر سبیل تخییل

و تاویل فایده وجه شبه میشود که خارج از حقیقت
طرفین باشد یعنی نوع یا جنس یا فصل طرفین نباشد
چنانکه گویای جامه مثل آن جامه است در اینکه هر دو
کرباسند یا هر دو جامه اند یا هر دو از پنبه اند و میشود
که خارج از حقیقت طرفین باشد یعنی صفتی باشد قایم
بطرفین خواه حقیقی و خواه اعتباری و وجه شبه میشود
که واحد باشد یعنی یک چیز باشد چنانکه این ضعیف گوید
بیت خواهی شوی چو غنچه چراغ قبیله‌ها ان شمع باش
گز تو نسوز و فتیله و میشود که بمنزله واحد باشد یعنی
اگرچه حقیقت واحد نباشد اما در حکم واحد یعنی مرکب
باشد از متعدد یعنی حقیقی باشد که از امور مختلفه فراهم
آمده باشد خواه ترکیبش حقیقی باشد چنانکه این ضعیف
در ساقی نامه گوید بیت ز پشت تکاور شهنشاه گل‌ها
نمایان چو سروی نهالای تل‌ها و خواه اعتباری باشد یعنی
هیئتی باشد که عقل آنرا از چیزها انتزاع کرده باشد
اما آن هیئت در خارج وجود نداشته باشد چنانکه این
ضعیف در ساقی نامه گوید بیت پنهان در کف شاه ما گر آفتاب

شمامیست

شمامیست در پنجه آفتاب‌ها و میشود که متعدد باشد یعنی قصد
اشتراک طرفین در هر یک از امور متعدده شده باشد
و این بر خلاف مرکب است چه در مرکب قصد اشتراک
طرفین در هر یک نشده بلکه در مجموع هیئه ملتئمه است نه هر یک
از اجزای آن چنانکه این ضعیف در غزوات گوید بیت
ز خجلت چو غنچه بوقت سحرها برون پر ز شبنم درون پر ز شررها
و هر یک ازین سه قسم وجه شبه یعنی واحد و مرکب و متعدد
میشود که حسی باشد و میشود که عقلی باشد قاعده
باید دانست که هرگاه وجه شبه حسی باشد طرفین یعنی
مشبه و مشبه به هم میباید حسی باشند اما وقتی که وجه
شبه عقلی باشد طرفین میتواند بود که هر دو حسی باشند و
میتواند بود که هر دو عقلی باشند و میتواند بود که یکی حسی
باشد و یکی عقلی چون ارکان تشبیه ظاهر شد اکنون
بیان کنیم که مقصود و غرض از تشبیه چه چیز میتواند بود
و فایده تشبیه چیست غرض از تشبیه یعنی علت و سبب
تشبیه کردن چیزی بچیزی چند چیز میتواند بود اول
از اسباب تشبیه بیان امکان مشبه است و این در
صورتیست که جهت مشبه حکمی اثبات شده باشد

که بحسب ظاهر محال و ممتنع نماید پس آنرا بچیزی تشبیه کنند که ثبوت حکم مذکور از برای آنچه ظاهر باشد تا معلوم شود که ثبوت حکم مذکور جهت چیزی محال نیست پس ممکن است که از برای مشبه هم ثبوت داشته باشد نظیرش از عربی چنانکه ابو الطیب در مدح سیف الدوله گوید بیت فان تفق الانام وانت منهم ∴ فان المسک بعض دم الغزال ∴ که اگر بحسب ظاهر درین بیت تشبیهی نیست اما ضمنا حال ممدوح بحال مشک تشبیه شده و از فارسی چنانکه این ضعیف در ساقی نامه گوید شعر ز بس شعله آرزوی بر تتق کذارد ∴ دران پرده پنهان نمیداشت راز ∴ نه زیر پرده بیرون نه در حجاب ∴ چو صورت کز آیینه بندد نقاب ∴ ونیز چنانکه این ضعیف در ساقی نام گوید بیت چو خورشید گیرد کمان کر بجنگ ∴ ز مشرق بمغرب رساند خدنگ دوم بیان حال مشبه و این در صورت ایست که سامع حال مشبه به را داند و حال مشبه را نداند پس مجهول او را بمعلوم او تشبیه کنند تا معلوم او گردد چنانکه فردوسی رحمه الله در وصف کور خر گوید بیت بکردار کلگون کوه در زموی ∴ چو خنگ شباهنگ

فرهادروی ∴ و چنانکه این ضعیف در غزوات گوید بیت مرا آنچنان شیدر و فر ستیز ∴ که تن را رزه دست را تیغ تیز سیم بیان مقدار حال مشبه از قوة و ضعف و زیاده و نقصان چنانکه این ضعیف در انشای خویش که موسوم است بنوادر الجواهر بقریبی در نظم گوید بیت خدنگی که یابد ز پیکان گذر ∴ چنان کز هوا تیر بد بصر چهارم تقریر حال مشبه و ثابت گردانیدن ان در نفس سامع بسبب تشبیه بامری محسوس که درین صفت کمال ظهور و قوت داشته باشد چنانکه این ضعیف گوید بیت جانه هستی که میبوشد بامید مدار ∴ گر نفس نی بود موسست باسم چند تار ∴ چه می شناقی هستی تشبیه او بجامه بی پود در نفس سامع کمال استقرار می یابد پنجم مدح مشبه چنانکه در تشبیه زید باسد در شجاعت و چنانکه این ضعیف در غزوات گوید بیت بر افراشت عبد الله نامدار ∴ دو جوشن چو از روز و شب روزکار ششم تزیین مشبه یعنی زینت دادن و خوب وانمودن مشبه چون تشبیه روی سیاه بچشم

عزال و خرقه پاره پاره بکل و چنانکه این ضعیف در غزوات
گوید شعر زره بر تن آن یلک شد شیر سوار رخت چو مژگان بهر چشم
صد تیر در رشت هفتم تشویه مشبه یعنی تقبیح و بد وانمودن
مشبه چون تشبیه روی که بر وی نشانهای آبله باشد
به پر کینی که مرغ بران منقار بازده باشد و چنانکه این
ضعیف در غزوات گوید شعر چو پیه موله در فش زلوان
که در قد کشیدن شدی پیر نگون ٭ شد از نور خالد در آن
کارزار ٭ علیان همچون از دوش ضحاک مار ٭ و در جای
دیگر از غزوات گوید بیت معوبه افتاد در پیچ و تاب
شدش روی چون آبله زآب هشتم استطراف مشبه
یعنی طرفه و تازه وانمودن مشبه بسبب آنکه مشبه به
طرفه است و کم در ذهن در می آید و این میتواند
بود که بجهت آن باشد که متحقق نیست و در خارج
وجود ندارد و چنانکه در تشبیه توده انگشت در وی
جمرات افروخته باشد بدریای از مشک که موج آن طلا
باشد چه مشبه به یعنی دریای مشکی که موجش طلا باشد
کم در ذهن در می آید زیرا که در خارج وجود ندارد و

و چنانکه

و چنانکه این ضعیف در ساقی نامه گوید بیت زمین شد
چو آن آسمان در حساب ٭ که تابد از آن صد هزار آفتاب
و میتواند بود که بسبب آن باشد که کم مشاهده
و دیده شده باشد نظیرش از عربی شعر ولازوردیة
تزهو بزرقتها ٭ بین الریاض علی حمر الیواقیت ٭ کأنها
فوق قامات ضعفن بها ٭ اوائل النار فی اطراف کبریت
چه ابتداء شعله کوگرد چون کم دیده شده در ذهن
نادر الحضور است و از فارسی چنانکه این ضعیف گوید
بیت زبس چشم حسرت بران کارزار ٭ ز وصف شد در و
دیوار آینه کار ٭ چه دیوار آینه کار هم کم در ذهن
در می آید چون کم دیده میشود بلکه ممکن است که کسی
باشد که هرگز ندیده باشد و میتواند بود که بجهت
آن باشد که اگرچه مطلقا کم در ذهن در نمی آید
اما نزد حضور مشبه در ذهن حضور او کم اتفاق
می افتد بنابر بعد نسبت میان ایشان چنانکه شاعر
در وصف اسب گوید بیت نوعروسی بناز جلوه کنان
چون دو مو در قفا فکنده عنان ٭ چه دو زلف

عود پس اگرچه مطلقا در ذهن نادر الحضور نیست
اما مقارن حضور عنان است کم اتفاق می افتد
که در ذهن حاضر شود پس مشبه به نزد حضور مشبه
نادر الحضور در ذهن است و چنانکه این ضعیف
در ساقی نامه گوید شعر جواهر چنان زیر نظم بلند
بهیبت همه چون صدای تفنگ ؛ چو شب در پلنگینه
آسمان ؛ بگردون در انداخته کهکشان ؛؛ این اغراض
که مذکور شد مجموع عاید بمشبه است و غرضی که عاید
بمشبه به باشد در تشبیه مقلوب و اظهار مطلوب ظاهر
میشود اما اقسام تشبیه باعتبار طرفین و ادوات
تشبیه و وجه شبه که هریک ازان اقسام را نامیست
که با آن هریک از دیگری ممتاز و جدا است برین
وجه است که مذکور میگردد تشبیه اظهار مطلوب
آنست که در وی اظهار اهتمام ایشان مشبه شده
باشد چنانکه شخص گرسنه روی خور را که در استداره
و اشراق مثل آفتاب باشد بقرص نان تشبیه
کند و چنانکه این ضعیف در ساقی نامه گوید بیت بهجران
شود

تشبیه مقلوب

شود بردم این خیال ؛ که روی تو مانند بصبح وصال
آنست که برعکس معهود کامل را بناقص تشبیه کند جهت
ایهام آنکه امر بر عکس است یعنی متکلم میخواهد که باین
تشبیه در وهم سامع چنان ببندد که در وجه شبه
مشبه به تمام تر و کامل تر است چنانکه کسی آفتاب را بروی
شخصی یا سر و شمشاد را بقد کسی تشبیه کند نظیرش
از عربی بیت بدا الصباح کان غرته ؛ وجه الخلیفه حین یمتدح
و از فارسی چنانکه این ضعیف در ساقی نامه گوید
بیت نمایان ز فانوس شب شمع ماه ؛ چو سیمین بر ان در
پرند سیاه تشبیه ملفوف آنست که طرفین آن یعنی مشبه
و مشبه به متعدد باشد و اول آنچه مشبه است همه
مذکور شود بعد ازان بهمان ترتیب مشبه بها ذکر
شود نظیرش از عربی چنانکه شاعر در وصف عقاب
گوید بیت کان قلوب الطیر رطبا و یابسا لدی ؛ وکرها
العناب و الحشف البالی ؛؛ و از فارسی چنانکه تمثیل
گوید بیت خط و طره اش عنبر و مشک تر ؛ رخ و جبهه اش
آفتاب و سحر تشبیه ملفوف غیر مرتب مثل ملفوف مرتب

آنست که طرفین آن متعدد باشد و فرق آنست که در غیر
مرتب ذکر مشبه بترتیب ذکر مشبهها نیست بلکه آنچه مشبه آنست
بخلاف ترتیب ذکر آنچه مشبه اینست مذکور میشود و نظیرش
از عربی چنانکه ابن حیوس گوید **بیت** کیف اسلو و انت
حقف و غصن و غزال لحظا و قدا و ردفا و از فارسی
چنانکه این ضعیف در ساقی نامه گوید **بیت** با گوش و رخسار
و چشم و دهن گل و غنچه و نرگس و نسترن **تشبیه مفروق**
آنست که طرفین تشبیه متعدد باشد لیکن چون مجموع
مشبهها با هم و مشبه بهها با هم مذکور نباشد بلکه بعد
از هر مشبه مشبه به آن مذکور شود نظیرش از عربی چنانکه
مرقش در وصف طایفه از نسوان گوید النشر مسک
والوجوه دنانیر و اطراف الاکف عنم و از فارسی
چنانکه این ضعیف در ساقی نامه گوید **بیت** شفق بود
سوفار و پیکان شهاب کمان چرخ و صاحب قران
آفتاب **تشبیه تسویه** آنست که مشبه متعدد و مشبه به واحد
باشد نظیرش از عربی **بیت** صدغ الحبیب و حالی کلاهما
کاللیالی وثغره فی صفاء و ادمعی کاللآلی و از فارسی
چنانکه جهت تنظیر بدیهه گوید **بیت** عارض و جبهه چون مه تابان
زلف و گیسو

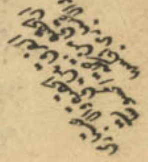
اسلو بمعنی التسلی
الحقف [illegible] مایل

زلف و گیسو چو سنبل و ریحان **تشبیه جمع** آنست که بر عکس تشبیه
تسویه مشبه واحد و مشبه به متعدد باشد نظیرش از
عربی چنانکه صاحب ابن عباد در وصف ابیات
شخصی گوید **شعر** اتتنی بالامس ابیاته تعلل روحی
بروح الجنان کبرد الشباب و برد الشراب و ظل الامان
و نیل الامانی و از فارسی چنانکه جهت تمثیل بدیهه
گوید **بیت** رخی تابان چو ماه و مهر انور قد رعنا چو شمشاد
و صنوبر و این پنج قسم که مذکور شد باعتبار طرفین
تشبیه است **تشبیه تمثیل** آنست که وجه شبه از وصفی باشد
که از امور متعدده انتزاع آن شده باشد خواه
وصف مذکور اعتباری باشد چنانکه از کلام حق تعالی
که میفرماید ان الذین حملوا التوریة ثم لم یحملوها کمثل الحمار
یحمل اسفارا چه وجه شبه در اینجا که عبارتست از حامل
چیزی بودن و حمال تعب از حمل آن داشتن و مع ذلک
از آن بی بهره بودن هیئتی است که عقل آن را اعتبار
کرده و از فارسی چنانکه این ضعیف در ساقی نامه گوید
شعر چو آیینه این باده دلکش همت در دلم هم برد زنگ دل

جدا از نظر نیستم در شمار ٭ رسیم گر بخاط غبار م غبار ٭
بزم وصالت چو ما و اکنم ٭ تو در دین من در دولت جانم ٭
و خواه وصف مذکور حقیقی باشد نظیرش از عربی بیت
و قد لاح فی الصبح الثریا کما تری ٭ کعنقود ملاحیة حین نورا ٭
و چنانکه این ضعیف گوید شعر اذا ما اکف البیض بالکاس
نا ولت ٭ واطرافها قد احاولتها الانامل ٭ فکم لهلال
فی ید الشمس زاعم ٭ وللشمس ما بین الاهلة حایل ٭ و از فارسی هم
چنانکه این ضعیف در ساقی نامه گوید بیت رخ و قامت از یار
بر شکوه چو مه بر سپهر و بالای کوه ٭ اما سکاکی تشبیه تمثیل
آن را میداند که وجه شبه در ان هیئت اعتباریه باشد
نه حقیقیه تشبیه غیر تمثیل بر عکس تشبیه تمثیل است یعنی وجه
شبه هیئت مرکبه نباشد و نزد سکاکی تمثیلی که وجه شبه
در ان حقیقی باشد نه اعتباری داخل غیر تمثیل است
تشبیه مجمل آنست که وجه شبه در وی مذکور نباشد خواه
امر ظاهری باشد چنین شجاعت که وجه شبه است در تشبیه
زید باسد و مذکور نیست چنانکه گوئی زید کالاسد و خواه
ظاهر عام فهم نباشد بلکه خواص بفهمیدن آن مخصوص باشند

خواه

الزعیم الکفیل



خواه جهة مشبه یا جهة مشبه به یا هر دو وصفی مذکور شده باشد
که اشعار بوجه شبه داشته باشد یا مذکور نشده باشد نظیر آنکه
طرفین هر دو موصوف بوصفی نشده که مشعر بوجه شبه باشد از عرب
چنانکه ابو تمام در وصف حسن بن سهل گوید شعر اعرضت عنه
و لم تصدف مواهبه ٭ عنی و عاوده ظنی فلم یخب ٭ کالغیث
ان جئته وافاک ریقه ٭ وان ترحلت عنه لج فی الطلب
چه از وصف ممدوح که مشبه است و وصف غیث که مشبه به است
وجه شبه که آن متواتر بودن چیزی در حالت طلب
و در غیر حالت طلب باشد ظاهر و فهمیده میشود و از فارسی
چنانکه این ضعیف در ساقی نامه گوید بیت دل دل ربا
در مقام حضور ٭ ز بس حیرت از یکدگر گشته دور ٭ چو صورت
که گیرد در آیینه جا ٭ نه با هم بیکجا نه از هم جدا ٭ نظیر آنکه
جهت مشبه وصفی مذکور باشد که وجه شبه از ان فهمیده
شود چنانکه این ضعیف در ساقی نامه گوید شعر کجی دف
بروی تو گردد نقاب ٭ فلک یک شود بیضه بر آفتاب ٭
که بر شمع العارض شعله ور ٭ چو فانوس مطلق آید در نظر
و نظیر آنکه جهة مشبه وصفی مذکور باشد که اشعار بوجه شبه

داشته باشد چنانکه این ضعیف در انشای خویش که موسوم است
بنوادر الجواهر بتقریبی در نظم گوید **بیت** به بینید چو خط
زیر لوح بلور که در دل چه اندیشه دارد خطور **تشبیه**
مفصل برعکس مجمل آنست که وجه شبه در وی مذکور باشد نظیرش
از عربی **مصراع** وثغره فی صفاء وادمعی کاللآلی دار فارسی
چنانکه این ضعیف گوید **بیت** بود در نمایانی از انجمن چو از سبزه
سپهر و سهی در چمن **تشبیه قریب** مبتذل آنست که در وی از مشبه
توان بمشبه به منتقل شد بدون تدقیق نظر بسبب
ظاهر بودن وجه شبه و ظاهر بودن وجه شبه را بسبب
یا آنست که وجه شبه مجمل است و امر مجمل را زود ادراک میتوان
نمود چنانکه در تشبیه قد بسرو مثلا که وجه شبه در رعنت
باشد چه امر مجمل است زود ادراک آن میتوان نمود یا آنکه
وجه شبه کم تفصیل دارد یعنی اگرچه مجمل نیست اما چون تفصیل
اش کم و قلیل است در حکم مجمل است و مع ذالک یک نحو مناسبتی

میان

میان مشبه و مشبه به باشد که اکثر اوقات که مشبه بخاطر رسد
مشبه به هم بخاطر رسد که هیچ یک بسیار دیده نشده باشد چون
تشبیه سبوی کوچک بکوزه در شکل و مقدار یا آنکه وجه شبه قلیل
التفصیل است و مع ذالک بسیار محسوس و مشاهده شده و مکرر
بنظر رسیده چنانکه در تشبیه آفتاب در استداره و اشراق
بآیینه و از بیتی که این ضعیف در مثنوی بهارستان خیال گوید مثال
بعضی از اقسام مذکوره مستفاد میتواند شد **بیت** چون
مجمر زلف خال چون عود رخساره چو شمع و کاکلش دود **تشبیه بعید**
غریب برعکس تشبیه قریب مبتذل آنست که در وی از مشبه بی تدقیق نظر
بمشبه به منتقل نتوان شد و این یا بسبب کثرت تفصیل وجه شبه
است یا بسبب قلت و ندرت حضور مشبه به مطلقا یا بخصوص
زمان حضور مشبه نظیر اول و دوم از عربی **مصراع** والشمس کالمرآة
فی کف الاشل اما بیان کثرت تفصیل وجه شبه اینکه وجه
شبه در اینجا هیئتی است که حاصل شود از استداره و اشراق و حرکه
سریعه متصله و موج زدن اشراق بحیثیتی که گاهی چنان محسوس

شود که میخواهد از اطراف دایره بریزد و گاهی چنان محسوس
شود که از همه جانب میل بمرکز دایره دارد و گاهی بزرگ نماید
و گاهی کوچک اما بیان قلت حضور مشبه به مطلقا اینکه
ممکنست که کسی در مدة عمر خویش آیینه در دست مرتعش ندیده باشد
تا بکم دیدن چه رسد و از فارسی چنانکه فهرست مجموعه فضل
و استعداد مولانا ظهیر الدین محمد تفرشی گوید **بیت** کار دل
بلا اضطراب از روی او با آفتاب ما چنین در فروغ آفتاب آیینه دیگر زده
و نظیر دیگر از عربی **مصراع** واللازوردیة تزهو بزرقتها چنانکه
سابق گذشت چه مشبه به درین مثال که عبارت از اوایل شعله
بگوگرد در گرفته است اگر در ذهن نادر الحضور مطلق نباشد نادر
الحضور نزد حضور مشبه بنفسه دلالت باشد هست و از فارسی چنانکه
این ضعیف در غزوات گوید **بیت** نمایان از آن گردش آسمان لکاور
سپهر و عنان کهکشان و این چند قسم تشبیه که مذکور شد باعتبار
وجه شبه است **تشبیه مشروط** آنست که مشبه یا مشبه به یا هر دو مقید
بشرط وجودی یا عدمی شرعی باشد باین معنی که گوییم این مثل آنست

بشرطی

بشرطی یا اگر اینچنین باشد یا آنچنان باشد یا اینچنین نباشد
یا آنچنان نباشد نظیرش از عربی چنانکه وطواط گوید **بیت**
عزماته مثل النجوم ثواقبا لو لم یکن للثاقبات افول
و از فارسی این دو بیت که جهة تمثیل و تنظیر قید وجودی
و عدمی بدیهة گفته میشود **شعر** بود همچو روی تو ماه
سپهر اگر باشدش خال مشکین بچهر چو سرو چمانت
بود نارون نباشد اگر پای بند چمن **تشبیه مؤکد**
آنست که در وی اداة تشبیه مذکور نباشد مثل قول
حق تعالی وهی تمر مر السحاب یعنی مثل مر السحاب
و از فارسی چنانکه جهت تمثیل بدیهه گوید **بیت**
دهد از بهار نشاطم سراغ چو خندد بر خنده گل باغ
نوع دیگر از تشبیه مؤکد آنست که مشبه به را بمشبه اضافه کنند
نظیرش از عربی **بیت** والریح تعبث بالغصون وقد جری
ذهب الاصیل علی لجین الماء یعنی ماء کاللجین و از فارسی
چنانکه این ضعیف در مثنوی بهارستان که در خیال گوید **بیت**
یاقوت لبش بخط ریحان پروانه نویس غارت جان

یعنی لیث که مثل با قوتست **تشبیه مرسل** آنست که برخلاف موکد ادات
تشبیه در وی مذکور باشد و چون از تاکیدی که در تشبیه موکد
از حذف اداة تشبیه حاصل میشود خالی و مرسل است آنرا
مرسل میخوانند نظیرش امثله که در غیر تشبیه موکد از باب اقسام
تشبیه مذکور شد و این دو قسم تشبیه باعتبار اداة تشبیه است
تشبیه مقبول آنست که بافاده غرض از تشبیه وافی باشد یعنی اگر
غرض از تشبیه بیان امکان مشبه باشد میباید تشبیه بچیزی شده
باشد که امکان آنچیز ظاهر باشد تا امکان مشبه هم ظاهر شود لیکن
مشبه بچیزی باشد که از ظهور و عدم ظهور امکان در مرتبه
امکان مشبه یا از کمتر از آن باشد و همچنین اگر غرض بیان
حال مشبه باشد میباید که بر وضعی باشد که حال مشبه به نزد سامع
ظاهر باشد تا حال مشبه هم بسبب تشبیه بآن ظاهر شود نه آنکه چون حال
مشبه نزد سامع مجهول باشد **تشبیه مردود** آنست که برخلاف
تشبیه مقبول بافاده غرض وافی نباشد **فصل دوم**
لفظ ایست استعاره مستعمل در غیر معنی حقیقی بعلاقه مشابهت
آن معنی غیر حقیقی با معنی حقیقی بشرط آنکه قرینه باشد که دلالت
کند

کند بر آنکه مراد معنی حقیقی نیست مثالش ایست اسدا فی الحمام
یعنی دیدم شیری در حمام چه اسد یعنی شیر استعاره از مرد
از مرد شجاع است باین معنی که این لفظ را جهت آن معنی عاریه
کرده اند بعلاقه مشابهت مرد شجاع با اسد در شجاعت
و این علاقه مشابهت را جامع میگویند و قرینه بر آنکه مراد
حقیقی نیست لفظ حمام است چه ظاهر است که اسد حقیقی در حمام
نمیباشد و اکثر اوقات استعاره میگویند و از آن معنی
مصدری اراده میکنند که آن عبارت است از استعمال
لفظ مشبه به در مشبه پس درین صورت مشبه به مستعار منه و مشبه
مستعار له و لفظ اسد مثلا مستعار خواهد بود بخلاف معنی
اول استعاره زیرا که بحسب معنی اول لفظ اسد استعاره
است و ازین بیت مشتمل بر چند استعاره که این ضعیف گوید
تصور استعاره آسان شود **بیت** گرد چو حلقه حلقه چین
مشک ناب تو **ما** پروین شمع دگنار نشین ز آفتاب تو **ما**
چه مشک استعاره از زلف است بعلاقه سیاهی و خوشبوئی
و این علاقه را جامع گویند و لفظ حلقه حلقه دیگر امور قرینه

است برانکه مراد معنی حقیقی مسکّت نیست ولفظ مسکناب بنابر تعریف
اول استعاره استعاره است وبنابر تعریف ثانی مستعار پس
دراینجا استعاره بنابر تعریف ثانی لفظ پس استعمال لفظ مسکناب است
در زلف که عبارت از معنی مصدری باشد نه لفظ مسکناب
وبرین قیاس پس وین استعاره از خواص رخسار است که
از حلقهای زلف نمودار باشد وجامع روشنی وشکل
وصفاست وهمچنین آفتاب استعاره از رخسار وجامع استداره
واشراق است واستعاره باعتبار طرفین یعنی مستعار
منه ومستعار له وباعتبار جامع یعنی علاقهٔ مشابهت
وباعتبار مجموع طرفین وجامع وباعتبار لفظ مستعار وعبارات
دیگر منقسم میشود باقسام متعدده که هریک ازان اقسام را
نامیست که بآن از سایر اقسام ممتاز میشود چنانکه بیان
کرده شود استعارهٔ وفاقیه آنست که دو طرف آن یعنی مستعار
منه ومستعار له ممکن باشد که در چیزی جمع شوند مثل
استعاره لفظ زنده جهت شخص عالم دانا بعلاقهٔ
آنکه علم وحیات هریک سبب ادراک کردن چیزیست یا مثل

استعاره

استعاره لفظ زنده جهت شخصی خیر یعنی کسی که بسیار صدور
خیرات شود بعلاقه آنکه خیر وحیات هریک سبب نفع
میشوند استعارهٔ عنادیه آنست که طرفین آن ممکن الاجتماع در
چیزی نباشند مثل استعاره لفظ موجود جهت معدوم
بعلاقه ظهور آثار جمیله از وی مثل استعاره لفظ معدوم
جهت موجود بعلاقهٔ عدم نفع از وی وموجود ومعدوم
باهم جمع نمیتوانند شد وهمچنین مثل استعاره لفظ
مرده جهت شخص جاهل یا عاجز یا کسیکه درخواب باشد چه مرده
موصوف بچیزی نمیتواند شد بطرفین ممکن الاجتماع نباشند
از کلام معجز نظام حق تعالی که میفرماید اَوَمَن کانَ
مَیتاً فَاَحیَیناه نظیر استعاره وفاقیه واستعاره
عنادیه هردو ظاهر میشود زیرا که گفته اند که مراد آنست که
اَوَمَن کانَ ضالاً فَهَدَیناه پس استعاره میت از ضال
استعاره عنادیه است زیرا که میت بگمراهی متصف نمیتواند شد
واستعاره حی از مهتدی استعارهٔ وفاقیه چه باهم جمع
میشوند واز فارسی چنانکه بیتی که این ضعیف در غزوات در مقابله
لشکر هدایت اثر امیر المومنین علی و سپاه ضلالت اکتناه معویه مستحق هاویه

کفته متضمن هر دو قسم ست **بیت** دو دریا باج آن و این یک فرات
دو معنی ممات آن و این یک حیوة ✽ ز شمعی که افروخت وضع جهان ✽
یکی نور بود دیگری دود آن ✽ چه استعارهٔ حیات از جنس هدایت
استعارهٔ وفاقیه و استعاره ممات از اهل ضلالت استعارهٔ
عنادیه است **استعارهٔ تهکمیه و تملیحیه** آنست که اسم ضد چیزی
یا نقیض چیزی را جهت آن چیز استعاره کنند بنا بر سخریه و استهزا
یا بنا بر تملیح یعنی نمکین کردانیدن کلام و بنای این دو استعاره
بر انست که متکلم تضاد یا تناقض میان دو چیز را به
منزله مناسبت میان آن دو چیز ساخته اسم یکی ازان دو را
بر دیگری اطلاق میکنند و فرق میان سخریه و استهزا و میان
تملیح باعتبار قصد متکلم است یعنی اگر مقصود متکلم سخریه
و استهزا است آن استعاره را تهکمیه و اگر مقصودش نمکین
کردن کلام است آن استعاره را تملیحیه خوانند نظیرش
از عربی کلام اعجاز نظام حق تعالی که فبشرهم بعذاب الیم
چه استعاره شده است بشارت که آن عبارت است از اخبار
بچیزی که باعث سرور و خوشحالی سامع باشد جهة ضد آن یعنی
اخبار بچیزی که باعث غم و اندوه سامع باشد بجهت
سخریه و استهزا و از فارسی چنانکه این ضعیف در غزوات کوید
ارزم

بیت به رزم آمد آن کوه آهن بنا ✽ که از افتادن پایه افتد زپا ✽
و در موضع دیگر از غزوات کوید **بیت** چو اکوه کردید ازان
چنین ✽ چو از شیر نر شد کریزان چنین ✽ و این چند قسم استعاره
که مذکور شد باعتبار طرفین است **استعارهٔ عامیه** آنست که جامع
یعنی علاقه مشابهت ظاهر و عام فهم باشد نظیرش از عربی
چنانکه این ضعیف در قصیده لامیه کوید **بیت** و بدر الدجی
بالبیض فی المشی سایر ✽ و غصن النقی للهیف فی الرقص مایل ✽
چه بدر استعاره از رخسار است بعلاقه استداره و ضیا و غصن
استعاره از قد است بعلاقه بلندی و رعنایی و این
علاقه در کمال ظهور و عام فهمیست و از فارسی چنانکه
این ضعیف در ساقی نامه کوید **بیت** ز سر تا کمر سنبل پرشکن ✽
ز جیب قبا تا بدامن سمن ✽ **استعارهٔ خاصیه** آنست که جامع ظاهر
و عام فهم نباشد بلکه خواص بفهمیدن آن مخصوص
باشند نظیرش از عربی چنانکه شاعر در وصف اسب کوید **بیت**
و اذا احتبی قربوسه بعنانه ✽ علک الشکیم الی انصراف الزائر ✽
حبی چیزیست که در فارسی آنرا بنا بر اصطلاح کمند
وحدت کوید و محتبی شخصیست که دران نشسته بران تکیه
داشته باشد و محتبی در اینجا استعاره شده است جهة
قربوس زین که عنان از دو جانب کردن اسب بران

انداخته شده باشد و جامع ظاهر و عام فهم نیست چه آن
هیئت ایست که حاصل شود از واقع بودن چیزی از دو جانب
چیزی ممتد از بدایت تا نهایت آنچیز و فهم عوام باین نمیرسد
و از فارسی چنانکه این ضعیف در غزوات در بیان روز
اول از جنگ صفین در برآمدن آفتاب گوید شعر بپیچید ز نور
هدایت اثر ‌ برافراخت آن ذو الفقار دو سر ‌ که سازد جدا
حق ز باطل چنان ‌ که گوید شب اینست و روز است آن
چو کشیدن ذو الفقار دو سر استعاره از طلوع صبح
است و جامع هیئتی است که حاصل شود از خط سفید
نورانی دیگر بالا عمود شده باشد و این علاقه ترکش ظاهر
نیست بلکه خواص بادراک آن اختصاص دارند استعاره
اصلیه آنست که لفظ مستعار اسم جنس باشد و مراد از
اسم جنس آنست که بدون اعتبار وصفی بر کثیرین صادق
باشد خواه آن اسم جنس اسم عین باشد مثل اسد که جهت
مرد شجاع استعاره شود و خواه اسم معنی باشد مثل قتل
که جهت ضرب شدید استعاره شود خواه جنس بودن اسم
مذکور حقیقة باشد چنانکه مذکور شد و خواه حکما باشد بایمعنی

از خط سفید نورانی

که لفظ

که لفظ مستعار حقیقة اسم جنس نباشد اما در حکم اسم جنس
باشد یعنی بسبب اعتبار وصفیتی در وی بر کثیرین صادق
آید چون علمها یعنی نامها که بوصفیت شهرت یافته
باشد چون رستم در شجاعت و حاتم در سخاوت و نوشیروان
و ان در عدالت و لیلی و سلمی در حسن و جمال استعاره مثال
اصلیه که لفظ مستعار که اسم جنس است اسم عین باشد
از عربی چنانکه این ضعیف گوید بیت خلیلی لیصطادنی
شادن ‌ بعینه لیتی اسود الشری ‌ که شادن اسم عین
است و بر قلیل و کثیر از جنس خویش صادق و از فارسی
چنانکه این ضعیف در غزوات گوید شعر چو افشاند از آن
اژدهای دو سر ‌ فراوان سر خون فشان چون شرر ‌ بلکه گه
آورد عمر حضور ‌ در انجا آتش آتشیجای نور ‌ که اژدهای دو سر
که استعاره از شمشیر دو سر است اسم عین است و مثال
استعاره اصلیه که مستعار که اسم جنس است اسم معنی باشد
نه اسم عین از عربی چنانکه این ضعیف گوید بیت بقیت بقیت
اذ بیتها همت ‌ فکاد تولی النفس حین تولت ‌ که قتل
بنا بر یکبار و یل استعاره از تحمل الآم و شداید فرموده است
اسمی معنی است و از فارسی هم چنانکه این ضعیف در مناجات گوید
بیت دلم سوخت چنگ عود عودی بزن ‌ ز چشم رود در رود رودی

بزن ❊ چه سوختن دل که استعاره از علیل و حرارت است اسم
معنی است و مثال استعاره اصلیه که لفظ مستعار حقیقة اسم
نباشد اما در حکم اسم جنس باشد از عربی چنانکه این ضعیف گوید **بیت**
یا دمنة لعبت ایدی الزمان بها ❊ منا علیک سلام این سلماک ❊ چه سلمی
که استعاره از محبوبه صاحب حسن و جمال است که دران منزل می بوده حقیقت
اسم جنس نیست چه در اصل علم زنی صاحب حسن بوده بلکه باعتبار وصف
حسن و جمال در وی در حکم اسم جنس شده و از فارسی هم چنانکه این ضعیف
گوید **بیت** گدا این شیم بود گر خون دل ❊ درین خوابگه کربلایی نبود ❊ چه کربلا
در اصل اسم موضعیست و چون دران ظلم و بیداد و خونریزی بسیار
شده باعتبار همین وصف در اینجا استعاره شده است از موضعی
که دران خون بسیار ریخته شود و وحشتناک باشد **استعاره تبعیه**
آنست که لفظ مستعار اسم جنس نباشد نه حقیقة و نه حکما بلکه فعل باشد
یا مشتق از فعل چون اسم فاعل و اسم مفعول و اسم مکان و اسم زمان
و امثال آن یا حرف باشد مثال استعاره تبعیه که لفظ مستعار فعل باشد
چنانکه گویی قتل زید عمروا یعنی زید عمرو را کشت هرگاه مراد ازان باشد
که بسیار زد یا بسیار آزار کرد و مثال آنچه مستعار شبه فعل باشد
چنانکه گویی زید قاتل عمرو و عمرو مقتول زید و موضع کذا مقتل
زید و شهر کذا مقتل زید مثلا هرگاه مراد از کشنده زننده
و از کشته شده زده شده و از موضع کشتن و زمان کشتن موضع

زدن

زدن و زمان زدن باشد مثلا نظیرش از شعر عربی چنانکه این ضعیف
گوید **بیت** اذاب فؤاد مذاب العقیق ❊ وادمی جفونی لحاظ الدمی ❊
چه اذاب که فعل ماضی است ❊ یعنی آب کرد و گداخت استعاره از اینست
که آزار بسیار از راه شوق متوجه او ساخت و چنانکه این ضعیف گوید
بیت وعین من الاجفان ترمی باسهم ❊ حداد نصول بها تثقب الصخرات ❊
چه ترمی که فعل مضارع است استعاره است از تنظر و تلتفت
و از فارسی هم در ساقی نامه گوید **بیت** چو آتش زند باد ساعد بجان ❊
شود شمع کافوریم استخوان ❊ که آتش بجان زند استعاره است از آنکه
جان را باضطراب و حرارت ببیند ازو و مثال استعاره تبعیه که لفظ
مستعار حرف باشد چنانکه گویی زید فی نعمة یعنی زید در نعمت چه نعمت
در حقیقة ظرف زید نیست که توان گفت که زید در ویست بلکه ظرفیت
که متعلق معنی فی است استعاره است از وفور و احاطه نعمت بزید
و نظیرش از عربی چنانکه این ضعیف گوید **بیت** علی الحجة الایقان منی
سفاین ❊ و فی ملجج العرفان منی قوافل ❊ و از فارسی هم چنانکه
این ضعیف گوید **بیت** بیا بیا فی این سپهر و نازک نهال ❊ رخت دربام بهار
خیالم خیال ❊ وجه تبعیه خواندن این نحو استعاره آنست که تا تشبیه
زدن بسخت مثلا که معنی مصدریست بکشتن نشده باشد قتل را جهت
ضرب و قاتل را جهت ضارب و مقتول را جهت مضروب و برین قیاس استعاره

نمیکنند پس استعاره مصدر در مثال مذکور عبارت استعاره ضرب
از قتل باشد اصلیه و اینها که مذکور شد تبعیه باشد یعنی استعاره قتل
بر صیغه ماضی از ضرب فرع و تابع استعاره قتل بر صیغه مصدر از ضرب است
پس آن اصلیه و این تبعیه باشد و همچنین تا تشبیه لغت بمتعلق معنی مثلا
که ظرفیت است نشده باشد استعمال فی که از برای ظرفیت است در ان نمی
شود پس آن اصل و این تابع آن باشد **استعاره مطلقه** آنست که بان
چیزی از مناسبات مستعار منه یا مستعار له مذکور نباشد نظیرش
از عربی چنانکه این ضعیف گوید **بیت** یحملن الانشاد منهن شادنا ۞ والآم
الطبع بالشوم نائل ۞ چه شادن استعاره از معشوق است و از مناسبات
شادن که مستعار منه یا الشخص که مستعار له است چیزی مذکور نیست و از
فارسی هم چنانکه این ضعیف در غزوات گوید **بیت** ندانی چرا آب را ز آتش
نفهمی چرا سایه از آفتاب ۞ که آب استعاره از حق است و همچنین آفتاب
و سراب استعاره از باطل است و همچنین سایه چیزی از مناسبات مستعار منه
و مستعار له مذکور نیست **استعاره مرشحه** آنست که با آن چیزی از
مناسبات مستعار منه مذکور باشد نظیرش از آیات کلام مجید ربانی
اولئک الذین اشتروا الضلالة بالهدی فما ربحت تجارتهم چه تجارت
عبارت از خرید و فروخت جهت فایده است استعاره کرده شده است جهت
بدل کردن ایمان بکفر و ربح که از مناسبات تجارت است مذکور شده
و از فارسی چنانکه این ضعیف در یاقی نامه گوید **بیت** شده خاکیا نراز امید دیم

چو کردون

چو گردون از انگشتان برد و نیم ۞ که برق جهانسوز از این سحاب
دمد یا بر دکشت امید بی آب ۞ که سحاب استعاره از شخص
رفیع الجناب است و برق و آب بردن کشت که از مناسبات
مستعار منه است یعنی سحاب مذکور شده **استعاره مجرده**
آنست که با آن چیزی از مناسبات مستعار له مذکور باشد نظیرش
از عربی چنانکه این ضعیف گوید **بیت** فقال وداوی الی شادن
کان بجذبه حمر اجری ۞ چه شادن استعاره از شخص صاحب حسن
و سرخی گونه از مناسبات الشخص است که مستعار له است و از فارسی
هم چنانکه این ضعیف در غزوات گوید **بیت** برم کردن از تیغ آن
شیرزن ۞ شدی بر قدم سبقت اندیش بیر ۞ چه شیرزن استعاره
از مردی شجاع است و شمشیر که از مناسبات مرد شجاع است مذکور
شده و اگر با استعاره هم از مناسبات مستعار منه چیزی مذکور
باشد و هم از مناسبات مستعار له آن استعاره را باقی که از
اقسام استعاره داشته باشد میخوانند و ذکر مناسب مستعار
منه را ترشیح و ذکر مناسب مستعار له را تجرید میخوانند خواه یک
از مناسب مذکور باشد و خواه زیاده بر یک نظیرش از عربی
چنانکه این ضعیف گوید **بیت** اضائت شموس والقناع مطالع
ولاحت بدور والبروج غلائل ۞ چه شموس استعاره تحقیقه از
رخساره یار از بدنهای صاف و شج از جای غلائل یعنی پیراهنها

نمودار باشد ولاحت وبروج ترشیح وغلایل تجرید است وچنانکه
اینضعیف گوید بیت وبرق اذا غم السما بقاتم ٭ من الغمد طلاع وفی الهام
آفل ٭ چه برق استعاره از شمشیر وغم السما وطلاع وافل ترشیح وقاتم
وغمد وهام تجرید است واز فارسی چنانکه جهت تمثیل بدیهه گوید بیت
صدشکن خورده عنبر بارا ٭ پیرهن آلوده نرگس شهلا ٭ چه عنبر استعاره
تحقیقیه از زلف وبارا ترشیح وشکن تجرید است وهمچنین نرگس استعاره
تحقیقیه از چشم وشهلا ترشیح وپیرهن آلوده تجرید است وچنانکه این
ضعیف گوید رباعی بیاقی قدح که دهر بی بنیاد است ٭ هرکس که اسیر
او نگشت آزاد است ٭ این هفت حباب نیلگون گرد هوا ٭ در دیده
خوبین گرهی برباد است ٭ چه حباب استعاره از آسمان وهفت
ونیلگون تجرید وگره برباد ترشیح است وگرد هوا صلاحیت تجرید
وترشیح هر دو دارد استعاره مکنیه واستعاره تخییلیه که است
که کسی در خاطر چیزی را بچیزی تشبیه میکنند واز ارکان تشبیه بغیر از
مشبه هیچ چیز مذکور نمیسازد اما تا آن معنی را ظاهر کند وبسامع
بفهماند که در خاطر چنین تشبیهی کرده است از مخصوصات ولوازم مشبه به
آن چیزی ذکر کرده جهت مشبه اثبات میکند وحال آنکه آن چیزی که
مخصوص مشبه به است جهت مشبه ثبوت ندارد عقلا وچون پس آن
تشبیه را که در نفس متکلم مخفی ومضمر است استعاره مکنیه وبالعبارت

دیگر

دیگر استعاره بالکنایه واثبات لازم مشبه به را جهت مشبه استعاره
تخییلیه میگویند زیرا که در خیال چنان می اندازد که مشبه
از جنس مشبه به است وچیزی که جهت مشبه به ثابت باشد جهت
مشبه هم چون از جنس اوست ثبوت دارد ونظیرش از عربی
بیت واذا المنیة انشبت اظفارها ٭ الفیت کل تمیمة لا تنفع ٭
چه شاعر در نفس خود منیه را که عبارت از مرگ است بجانور
تشبیه کرده است وسوای منیه که مستعار له است چیزی
از ارکان تشبیه مذکور نساخته واین استعاره را مکنیه خوانند
وبواسطه دلالت کردن برین تشبیه ناخن فرو بردن را که از
لوازم جانور درنده است جهت منیه اثبات کرده واین را
استعاره تخییلیه خوانند وچنانکه این ضعیف گوید بیت
وما ینجی صدغاه الا الیکما ٭ لسلب ثباتی او لسبی ثباتی ٭
چه در خاطر زلف بدزد تشبیه شده وسوای زلف که مستعار له
است از ارکان تشبیه دیگر چیزی مذکور نیست پس این استعاره
مکنیه باشد وجهت دلالت کردن برین تشبیه پشت خم کردن
وکمین کردن که از لوازم دزد است جهت زلف اثبات شده
پس این استعاره تخییلیه باشد واز فارسی چنانکه جهت تمثیل گوید
بیت رسید زلفش بقصد صبر وسامان ٭ خمیده پشت وشمعی زیر دامان ٭
استعاره تحقیقیه آنست که مقصود از استعاره متحقق باشد تحقق

بحسب حس باشد و خواه بحسب عقل نظیر استعاره در مقصود
از آن متحقق باشد چنانکه از عربی **بیت** لدی اسد شاکی السلاح مقذف
له لبد اظفاره لم تقلم چه مقصود از اسد رجل شجاع است
و آن امریست که بحسب حس هم در خارج تحقق دارد و از فارسی
چنانکه این ضعیف در غزوات گوید **بیت** دلاور هژبران فیروز
جنگ شناور بدریای خون چون نهنگ که مقصود از هژبران
مردان شجاع‌اند و بحسب حس هم در خارج تحقق دارند و نظیر
استعاره در مقصود از آن بحسب عقل تحقق داشته باشد نه بحسب
حس از عربی کلام معجز نظام حضرت باری تعالی اهدنا الصراط المستقیم
چه مقصود از صراط مستقیم دین حق است و آن امریست در عقلا تحقق
دارد هر چند که حساً تحقق ندارد و از فارسی چنانکه این ضعیف در غزوات
گوید **شعر** ز طوفان بحر ضلالت نجات بدین کشتی نوح باشد نجات
درین کوچه رهبر رود و برابر رسید وزین چشمه کشتی بکوثر رسید چه
نوح و کوچه و چشمه و هر یک استعاره از ولاء اهل بیت رسول است
صلی الله علیه و سلم و اگرچه ولاء ایشان بحسب تحقق ندارد اما چون دین
حق عقلا تحقق دارد **استعاره تمثیلیه** عبارت از تشبیه تمثیل است
یعنی تشبیهی که وجه شبه آن منتزع از متعدد باشد نظیرش از عربی
چنانکه با کسی که در امری متردد باشد که گاهی عزم شروع در آن

امر کند و گاهی فسخ عزیمت کند گویی انی اراک تقدم رجلا و تؤخر اخری
یعنی می بینم ترا که پای پیش میگذاری و پای پس و از فارسی چنانکه
این ضعیف در غزوات گوید **بیت** بآن دل گزین حرف شد
برد و نیم دو دل گشت بیدل ز امید و بیم چو آب ستاده ز موج
هوا گهی پیش و گه بر عقب داشت پا چه تشبیه شده است هیئت
عزم کردن مرتبه و رجوع کردن از آن مرتبه دیگر بهیئت پای جهت
کاری پیش گذاشتن مرتبه و مرتبه باز پس کشیدن و اینکه
این مجاز مرکب یعنی تشبیه تمثیل مذکور را استعاره نمیخوانند
بنا بر آنست که مشبه به در کلام مذکور است چنانکه شأن استعاره
است **فصل پنجم** در بیان کنایه و آن در لغت بمعنی ترک
تصریح است و در عرف علماء بیان لفظیست که بآن لازم معنای
آن مراد باشد اما اراده اصل معنی آن لفظ هم جایز باشد
چنانکه گویی زید بزرگ کفش است و مراد لازم بزرگی کفش باشد یعنی
بزرگی پا پس مراد آن باشد که زید بزرگ پاست و جایز است
که بزرگی کفش مراد باشد بدون منظور نمودن بزرگی پا پس
فرق میان کنایه و مجاز آن باشد که در مجاز معنی حقیقی را اراده
نمیتوان کرد چه در مجاز شرط است که قرینه باشد که مراد معنی حقیقی
نیست مثل رأیت اسداً فی الحمام که قرینه حمام مانع است از آنکه
شیر حقیقی اراده توان کرد بخلاف کنایه که در وی اراده معنی حقیقی
هم میتوان کرد چه در کنایه شرط نیست که قرینه باشد که مراد

معنی مجازیست بلکه بر وجهیست که اراده معنی حقیقی و غیر حقیقی هر دو
جایز است چنانکه مذکور شد این بنا بر مذهب صاحب متن تلخیص و اتباع
اوست اما سکاکی و اتباع او میگویند که فرق آنست که در کنایه
انتقال از لازم بملزوم حاصل میشود مثل انتقال از بزرگی کفش
لازم بزرگی پاست ببزرگی پا که ملزوم آنست و در مجاز انتقال از
ملزوم بلازم میشود چنانکه از اسد که ملزوم شجاع است بشجاع که
لازم آنست لیکن صاحب مطول برین بحث دارد که لازم تا ملزوم نباشد
خواه بنفسه و خواه بسبب قرینه انتقال از وی بملزوم حاصل نمیشود
زیرا که میشود که لازم اعم باشد و عام را خود بر خواص دلالت نیست پس
میباید که هر دو متساویان و متلازمان باشند پس در کنایه هم مثل
مجاز انتقال از ملزوم بلازم حاصل میشود پس فرق آن باشد که مذکور
شد نه این مخفی نماند که مراد از لزوم در اصطلاح اهل عربیه لزوم
فی الجمله است نه لزوم دایمی که انفکاکش محال باشد و کنایه بر سه قسمت
قسم اول از اقسام کنایه آنست که مراد بکنایه غیر صفت و غیر
نسبت باشد و این بر دو نوع است یکی آنکه کنایه معنی واحد باشد نظیرش
از عربی بیت الضاربین بکل ابیض مخذم ٭ والطاعنین مجامع الاضغان ٭
چه مجامع الاضغان یعنی محل جمعیت عداوتها که کنایه از دلهاست معنی

واحد است

واحد است و از فارسی چنانکه این ضعیف در غزوات گوید
بیت بد پیش چنان تیغ صورت نما ٭ که از دست موسی بیفتد عصا ٭
چه عصای از دست موسی افتاده کنایه از اژدها است معنی واحد است
دویم آنکه کنایه مجموع چند معنی باشد همچنانکه در کنایه از انسان
گویی حی مستوی القامه عریض الاظفار چه مجموع این معانی کنایه از
انسانست و از فارسی چنانکه این ضعیف در ساقی نامه گوید بیت
بیا ساقی این ماه رشک تمام ٭ دم صبح پر کن چو خورشید جام ٭
از ان آبگون پیکر شعله پوش ٭ بیا آفرین و زبان خموش ٭ چه مجموع
آبگون پیکر و شعله پوش و بیان آفرین زبان خموش کنایه از شرابست
و این نوع از کنایه را خاصه مرکبه خوانند و شرط این دو کنایه آنست
که کنایه مخصوص بمکنی عنه باشد تا انتقال از کنایه بمکنی عنه میسر شود
قسم دوم از اقسام کنایه آنست که مراد از کنایه صفتی از صفات باشد
مثل جود و شجاعت و علو شان و امثال ان و این بر دو نوعست
قریبه و بعیده اما کنایه قریبه آنست که انتقال از کنایه بمکنی عنه
یعنی کنایه کرده شده از وی بی واسطه باشد و این بر دو قسمست
یکی واضحه و این آنست که انتقال از کنایه بمراد و از آنکه مکنی عنه است
بسهولت و آسانی حاصل شود چنانکه گویی زید بزرگ کفش است
یا گویی زید بزرگ است کفش آن چه انتقال از بزرگی کفش که
کنایه است ببزرگی پا که مکنی عنه است بآسانی و سهولت حاصل میشود

[illegible]

واحتیاج بفکر وتامل ندارد وچنانکه این ضعیف گوید بیت بر سیاهی شب
افزوده حجاب ٭ آمد آن دلبر فانوس نقاب ٭ چه فانوس نقاب بودن
کنایه ازانست که در روشنایی ودرخشانی رویش مثل شمعیست واین
انتقال در کمال سهولت هست دو واسطه هم ندارد ودوم غیر واضح
آنست که انتقال از کنایه بمکنی عنه بسهولت حاصل نشود چنانکه گویی
زید عریض القفاست ومراد آن باشد که ابله وکم عقل است چه عرض
وقفا وبزرگی سر بافراط دلالت به بلاهت میکند پس آن ملزوم بلاهت
لیکن در انتقال ازان ببلاهت خفایی هست که هر شخصی منتقل نمیتواند
شد وچنانکه این ضعیف در ساقی نامه گوید بیت کشاید دلت یا زغمهای
تنگ ٭ رخت ارغوانیست یا نیم رنگ ٭ چه سرخ بودن چهره دلالت
به خوشحالی وسبکی رنگ دلالت بر غمناکی دارد اما این دلالت مقرر
نیست چه در انتقال خفایی نباشد وهمه کس بران مطلع شوند واما کنایه
بعیده آنست که انتقال از کنایه بمکنی عنه بواسطه میسر باشد وهر چند
واسطه بیشتر باشد خفا بیشتر خواهد بود چنانکه گویی زید کثیر الرماد است
یعنی صاحب خاکستر بسیار است ومراد آن باشد که ضیافت بسیار
میکند چه از کثرت انتقال حاصل میشود بکثرت هیمه در زیر دیگ وازان (خاکستر)
بکثرت طبخ وازان بکثرت مطبوخ وازان بکثرت جمعی که آن طعام
را بکار برند وازان بکثرت ضیافت وازان باین که آن مردیست که
ضیافت بسیار میکند نظیرش از عربی چنانکه این ضعیف گوید بیت

٭ اذا خاض فی الهیجا فالبیدا ابحر ٭ وان جاد بالموجود فالبحر ساحل ٭
چه فالبیدا ابحر کنایه از نهایت خونریزی ممدوح و
فالبحر ساحل کنایه از کمال بخشندگی اوست ودر اول اولا
انتقال حاصل میشود بخون بسیار که از دشت دریا شود
وازان بخونریزی بسیار که ازو باینکه او مردیست که در روز جنگ
بایمثابه خونریزی دارد وهمچنین در ثانی اولا انتقال حاصل
میشود بعطای بسیار که باوجود آن دریا دیگر جواهر نمانده باشد وحکم ساحل
بهم رسانیده باشد یا با وجود آنکه از بسیاری بر مکان از آب
کرده دریا هم مثل ساحل شده باشد چه دو معنی میتواند داشت
وازان ببخشش بسیار وازان باینکه ممدوح مردیست که هنگام
جود عطاهای او بدین مقدار است واز فارسی چنانکه این ضعیف
در غزوات گوید بیت عجب چه از راه افتاده دور ٭ نشسته
همه بر شترهای کور ٭ چه بر شتر کور نشستن ایشان کنایه از گمراهی
ایشانست وانتقال حاصل میشود اولا براه ندیدن شتر کور
وازان بگمراهی او وازان بگمراهی شخصی که بران شتر نشسته
وچنانکه این ضعیف در غزوات گوید بیت فلک را بجنگ تو
تا سوده چهره ٭ نیاید بهم تکمه ماه ومهر ٭ چه بهم نیامدن
تکمه کنایه از ذوق ونشاط فلک است بوسیله انبساط چه اولا
انتقال حاصل میشود بدور بودن تکمه از یکدیگر وازان به تنگی لباس

وازان به یمن و فربهی زیاده بر پاتق وازان به پرخوش بالیدن او
هم وازان پست آن که ذوق و نشاط است قسم سیم از اقسام
کنایه آنست که مراد از کنایه نسبتی از نسبتها باشد یعنی اثبات چیزی
جهت چیزی یا نفی چیزی از چیزی نظیرش از عربی بیت
ان السماحة والمروة والندی ٭ فی قبة ضربت علی ابن الحشرج یعنی جود
وکمال مردی وعطا در خیمه ایست که بر فراز ابن حشرج افراخته شده
است واین معنی کنایه از آنست که این صفات جهت او حاصل است
واو باین صفات اختصاص دارد چه هرگاه چیزی در خیمه ودر منزل
شخصی باشد در تصرف آنشخص خواهد بود واز فارسی چنانکه این
ضعیف در غزوات ودر توحید گوید بیت ره هر که میکشد
سوی او ٭ بود منزل هر قدم کوی او ٭ کنایه ازانکه منظور هر صاحب
نظری ومنتهی مطلب هر قاصدی اوست یا کنایه ازانکه هرچه در نظر
ظاهربین نماید یا قدم اندیشه انداز پیماید همه مصنوع و مخلوق اوست
وچنانکه این ضعیف هم در مقام مذکور گوید بیت برون از اولیش
ز اول ابتدا ٭ جدا آخرش ز آخر انتها ٭ که کنایه از نفی ابتدا
از اول او ونفی انتها از آخر اوست چه هرگاه چیزی از چیزی
بیرون وجدا باشد البته آن چیز از و منفی خواهد بود وجهت او ثابت

نخواهد داشت واز این مقوله است آنچه عرب گوید مصرع المجد بین
ثوبیه والکرم بین بردیه ٭ وآنچه این ضعیف در غزوات گوید
بیت خوش آیین جرأت حذر جوش ها ٭ از این جامه سازید
واز آن قبا تنبیه در قسم اول از اقسام ثلثه موصوف البته
مذکور است خواه لفظا چنانکه گویی زید بزرگ کفش است وخواه
تقدیرا چنانکه گویی بزرگ کفش است یعنی او که زید باشد مثلا
اما در قسم ثانی وقسم ثالث میشود که مذکور نباشد چنانکه هرگاه
خواهی که یکی که مسلمانرا برنجاند تعریض کنی گویی مسلمان
کسیست که مسلمانان از دست و زبان او سالم باشند چه این
کنایه از آنست که کسی که مسلمانان از دست و زبان او سالم باشند
مسلمان نیست پس شخص موصوف بعدم اسلام درین کلام
مذکور نیست نه لفظا ونه تقدیرا فایده سکاکی را عقیده آنست
که کنایه بعضی ازان از بعضی تفاوت دارد بعضی را تعریض
وبعضی را تلویح وبعضی را رمز وبعضی را ایما واشاره میخوانند
بیان این آنکه هرگاه کنایه عرضی باشد یعنی جهت موصوفی
باشد که در کلام مذکور نباشد مناسب آنست که آن
کنایه را تعریض خوانند یعنی میل دادن کلام بجانبی از ان

[illegible]

واگر غیر عرضی باشد یعنی موصوف مذکور باشد پس اگر در میان
لازم وملزوم وسایط بسیار باشد مثل زید کثیر الرماد مناسب آنست
که آنرا تلویح خوانند ومعنی تلویح اشاره کردن بغیر است از دور
واگر واسطه در میان لازم وملزوم کم باشد پس اگر در لزوم خفای
باشد مناسب آنست که آنرا رمز خوانند ومعنی رمز اشاره
کردن بغیر است از نزدیک بسبیل خفیه واگر در لزوم خفائی نباشد بلکه
لزوم ظاهر باشد مناسب آنست که آنرا ایما واشاره خوانند

ایضاً فائده ارباب بلاغت برین اتفاق دارند که مجاز وکنایه انتقال
از ملزوم بلازم میشود مثل دعوی چیزیست به بینه وبرهان چنانکه
در مقام بیان وبزرگی پای زید مثلا هرگاه گوییم که کفشش بزرگ است
مثل آنست که گفته باشیم که هر کس که کفش آن بزرگست میباید که پای او بزرگ
باشد لیکن کفش زید بزرگ است پس باید که پای او بزرگ باشد ونیز ارباب
بلاغت اتفاق دارند برانکه استعاره ابلغ تر از تشبیه است زیراکه استعاره
مجاز است وتشبیه حقیقت ومجاز ابلغ تر از حقیقت است چنانکه مذکور شد **مقاله ثانیه**
در بیان محسنات کلام که فن بدیع عبارت از آنست ومحسنات کلام یعنی
اموری که کلام را حسن می بخشد ونیکو میگرداند بر دو قسم است معنوی
ولفظی آنست که راجع بحسن بخشیدن معنی شود یعنی غرض اصلی آن باشد معنی را معنوی
حسن بخشد گو لفظ را هم حسن بخشد ولفظی آنست که مقصود کلی از آن حسن بخشیدن

لفظ

لفظ باشد گو معنی را هم حسن بخشد **المحسنات معنویه** هرچند قسم است وهر یک
ازان اقسام را نامیست که بآن از غیر آن ممتاز میشود چنانکه مذکور میگردد
مطابقه وآنرا الطباق وتضاد وتطبیق وتکافو نیز خوانند وآن عبارتست از جمع میان
متضادین بمعنی ولفظ یعنی جمع کردن میان دو معنی که باهم فی الجمله تضاد
وتقابل داشته باشند نه آنکه مراد از متضادین مخصوص دو امر وجودی
متوارد بر محل واحدی باشد که میان ایشان غایت خلاف باشد مثل سواد
وبیاض بلکه مراد از متضادین درینجا اعم ازین معنی است زیراکه مقصود
آنست که میان ایشان فی الجمله تقابل وتنافی باشد در بعض احوال خواه
تقابل حقیقی باشد وخواه اعتباری وخواه تقابل تضاد باشد وخواه
تقابل ایجاب وسلب وخواه تقابل عدم وملکه وخواه تقابل تضایف
وخواه چیزی که مشابه یکی ازینها باشد چنانکه از مثالها ظاهر خواهد
آن دو لفظ از یک نوع از انواع کلمه باشند بایکه هر دو اسم باشند
مثل قول حق تعالی وتحسبهم ایقاظا وهم رقود واز فارسی چنانکه
این ضعیف در مثنوی نگارخانه چین گوید **بیت** در دل ز فراق جانان
هم دوزخ بود وهم گلستان ۞ یا هر دو فعل باشند مثل قول حق تعالی
یحیی ویمیت واز فارسی چنانکه این ضعیف در بهارستان خیال گوید
بیت گاهی همه سوز شود گهی داغ ۞ گاهی زندان بود گهی باغ یا هر دو

حرف باشند مثل قول حق تعالی لها ما کسبت و علیها ما اکتسبت
و از فارسی چنانکه جهت تمثیل گویی بیت من ندانم دوستی یا دشمنی
با منی ای بیوفا یار منی ٭ و خواه آن دو لفظ که نوع مختلف باشند یعنی
یکی اسم باشد و دیگری فعل مثل قول حق تعالی او من کان میتا فاحییناه
چه هر چند فی الحقیقة موت و حیات و اماته و احیا و میت و حی باهم
تقابل حقیقی دارند نه میت و احیا اما میان میت و احیا هم فی الجمله تقابل
هست و از شعر عربی چنانکه این ضعیف گوید شعر یصبرن لیل الصب بالوجه
مشرقا ٭ و یحلین مر القول مبتسمات ٭ چه یحلین فعل است و مر اسم و از فارسی
چنانکه این ضعیف در غزوات گوید بیت معویه مرده زان زنده شد ٭
چو مینای می گریه اش خنده شد ٭ و دو قسم دیگر که یکی اسم باشد دیگری حرف یا یکی
فعل و یکی حرف کم یابست و طباق بر دو قسم است یکی طباق ایجاب چون مثالهای
مذکوره و دیگر طباق سلب و آن عبارت است از جمع کردن میان دو فعل که مصدر
هر دو یکی باشد اما یکی از ان دو فعل مثبت باشد و دیگری منفی یا یکی امر باشد
و دیگری نهی مثال اول از کلام الهی ٭ ولکن اکثر الناس لا یعلمون ٭ یعلمون ظاهرا
من الحیوة الدنیا ٭ و از فارسی چنانکه این ضعیف در غزوات گوید بیت
کجا رحمت و برق سوزان کجا ٭ کجا کشتی نوح و طوفان کجا ٭ چه برق سوزان مقابل
رحمت نیست اما سبب آن که عذاب باشد با رحمت مقابله و تضاد دارد

دیگر ایهام

دیگر
ایهام التضاد که آن عبارت است از جمع میان دو معنی غیر متقابلین
که با هم تضاد نداشته باشند به تعبیر کردن از آن دو معنی بدو لفظی که
میان ایشان باعتبار معنی غیر مقصود تقابل باشد نظیرش از عربی
چنانکه دعبل گوید بیت لا تعجبی یا سلم من رجل ٭ ضحک المشیب برأسه
فبکی ٭ و از فارسی چنانکه این ضعیف در مثنوی نگارخانه چین
از زبان معشوقه گوید بیت چو نعلم بر آتش لب و آب دل ٭ پر از زلف
پر تاب و بیتاب دل ٭ و چنانکه گویی مصرع گریه کردم چون صبح خندید
در روز وداع ٭ تدبیج هم از اقسام طباق است و این عبارت
از انست که جهت مدح یا غیر مدح دو رنگ از رنگها یا بیشتر از
دو رنگ جهة کنایه یا توریه مذکور شود و نظیرش از عربی چنانکه
ابو تمام در مرثیه ابی نهشل که مقتول شده گوید بیت تردی
ثیاب الموت حمرا فما اتی ٭ لها اللیل الا و هی من سندس خضر
چه جمع کرده است میان سرخی و سبزی و بسرخی قصد قتل
و بسبزی قصد دخول جنت بطریق کنایه کرده است و از فارسی
چنانکه این ضعیف در زردرو شدن گوید بیت چو گشت از سیاهی
سفیدی عیان ٭ بزردی زد آن نیلگون پرنیان ٭ و چنانکه در
ترجمه بیت مذکور عربی گوید بیت در آن جامه سرخ چون پا کشید

زا ستبرق پیرهنش آمد پدید **مقابله** هم از اقسام طباق است اگرچه بعضی
وبعضی آنرا قسم علیحده از اقسام محسنات معنویه شمرده اند واین عبارت
از آنست که دو معنی متوافق یا بیشتر از دو معنی مذکور شود و مراد از
موافقت در معنی متوافق نا بشتر عدم مقابله و تضاد است مثال
دو معنی متوافق از کلام الٰهی فلیضحکوا قلیلا ولیبکوا کثیرا واز فارسی چنانکه
جهت تمثیل گوید **بیت** وصل بسیار و هجر اندک یار باشد آن اندک و این بسیار
ومثال زیاده بر دو معنی خواه سه و خواه زیاده از کلام معجز نظام حق تعالی
اما من اعطی واتقی وصدق بالحسنی فسنیسره للیسری واما من بخل و
استغنی وکذب بالحسنی فسنیسره للعسری واز شعر عربی چنانکه ابو دلامه
گوید **بیت** ما احسن الدین والدنیا اذا اجتمعا واقبح الکفر والافلاس
بالرجل واز فارسی چنانکه جهت تنظیر گوید **بیت** شب وصلت
بنور صبح بهار روز هجرت بظلمت شب تار **دیگر** از اقسام محسنات
معنویه **مراعاة النظیر** است وآنرا تناسب و توفیق و ائتلاف و تلفیق هم
خوانند وآن عبارت است از جمع کردن چیزی با مناسب آن اما نه
مناسبت بعنوان تضاد که هر کل واحد مقابل دیگری باشد پس باین قید طباق
بیرون میرود و نظیرش از کلام الٰهی الشمس والقمر بحسبان واز شعر

عربی چنانکه فاضل علامه شیخ محمد کزی گوید **بیت** وفیهن سلمی البدر بین کواکب
ومنظر حسن حف بالحسنات واز فارسی چنانکه این ضعیف در ساقی نامه گوید
بساغر بریز ارغوانی شراب هلال از شفق پر کن ای آفتاب
وچنانکه گوید **بیت** کند گل نشان گر بتیر خدنگ نتواند جدا کردن از بوی رنگ
تشابه الاطراف هم از جمله مراعاة النظیر است وآن عبارت است از ختم
نمودن کلام بچیزی که بحسب معنی مناسبت با ابتداء آن کلام داشته
باشد مثالش از کلام الٰهی لا تدرکه الابصار وهو یدرک الابصار وهو اللطیف
الخبیر چه لطیف مناسب مدرک نبودن بابصار و خبیر مناسب ادراک ابصار نمودن
است واز این قبیل است آنچه این ضعیف در مناجات ساقی نامه گوید **بیت**
بعفوت که از جرم من درگذر بلطفت که ناکرده هم مبر واز ملحقات مراعاة
النظیر ایهام التناسب است واین عبارت از آنست که دو معنی غیر مناسب
یکدیگر بدو لفظی مذکور شود که بسبب آن دو لفظ توهم آن شود که میان معنیین آن دو لفظ
مناسبتی هست نظیرش از کلام معجز نظام الٰهی والشمس والقمر بحسبان
والنجم والشجر یسجدان چه مراد از نجم نباتیست که آنرا ساق نباشد
ومراد از شجر نباتی که او را ساق باشد ومیان نجم بامعنی و شمس و قمر مناسبتی
نیست لیکن چون نجم بمعنی ستاره هم باین سبب توهم مناسب آن با شمس
وقمر می شود واز فارسی چنانکه این ضعیف در ساقی نامه گوید **بیت**

حرامست بی باده پا زو بیرود   به ده آب چند ازین چنگ رود   چه رود بمعنی بار بست
خاص که موصوف بچنگ بمعنی فقط شده با آب مناسبتی ندارد لیکن چون رود بمعنی مجرای آب که
در عرف رودخانه گویند هم آمده موهم مناسبت میکردد   از محسنات معنویه
ارصاد است و ارصاد آنست که قبل از آخر فقره یا آخر فقره بر ان حرف ایست آن معلوم
سامع باشد چیزی باشد که دلالت کند برانکه آخر آن فقره یا آن بیت چه چیز است یعنی کلام
بوجهی اداشده باشد که از سیاق آن معلوم شود که آخر آن چه چیز است نظیرش
از کلام اعجاز نظام الهی ما کان الله لیظلمهم ولکن کانوا انفسهم یظلمون   وار قول
عربی عمرو بن معدیکرب بیت   اذا لم تستطع امرا فدعه   وجاوزه الی ما تستطیع
وچنانکه این ضعیف در قصیده که اولش اینست مطلع   الا یا واجد العتب بالحسنات
وذاع الهوی فی نشوة حضرات گوید بیت   بوجه لطیف بین فرع بزینه
لغیف کما الخضر بالظلمات   واز فارسی چنانکه این ضعیف در غزلی که اولش اینست
مطلع   چو غنچه گشته زخون دلم گریبان سرخ   زجوش گل شده دیوار این گلستان سرخ
گوید بیت   زعکس روی شفق گون او فروریزد   زابر دیدهٔ ما قطرهای باران سرخ
دیگر   از اقسام محسنات معنویه مشاکله است ومشاکله آنست که چیزی را بلفظ
غیر او ذکر کنند بسبب انکه آن چیز بسبب ذکر مصاحب آن غیر شده باشد نظیرش
از کلام معجز نظام الهی تعلم ما فی نفسی ولا اعلم ما فی نفسک   چه این حکایتست از
خطاب حضرت عیسی علی نبینا وعلیه الصلواة والسلام با جناب حضرت باری تعالی وحق
تعالی را نفس نمیباشد پس ما فی نفسک بلفظ خود مذکور نیست بلکه چون بسبب ذکر در مقابلت
ما فی نفسی واقع است بلفظ او مذکور شده واز غیر آن چنانکه شاعر گوید بیت

قالو

قالوا اقترح شیئا نجد لک طبخه   قلت اطبخوا لی جبة وقمیص   چه بیت است
بجای اطبخوا خیطوا مذکور شود پس ذکر خیاطه چه بلفظ طبخ از جهت آنست
که در مصاحبت طبخ طعام واقع شده   دیگر از اقسام محسنات
معنویه مزاوجه است ومراد آنست که مزاوجه واقع شود میان دو معنی
واقع در شرط وجزا یعنی مرتب شود بر هر یک از دو معنی واقع
در شرط وجزا آنچه بر معنی دیگر مرتب میشود نظیرش از عربی چنانکه بحتری
گوید بیت   اذا ما نهی الناهی فلج بی الهوا   اصاخت الی الواشی فلج
بها الهجر   واز فارسی چنانکه جهت تمثیل گوید   چو خوی تو چون
شعله سرکش شود   ترا رخ مرا دل پر آتش شود   دیگر از اقسام محسنات
معنویه عکس وتبدیل است واین عبارت از انست که در کلام
اول جزئی مقدم باشد وجزئی موخر بعد از ان مقدم موخر شود
وموخر مقدم نظیرش از عربی مثل کلام الملوک ملوک الکلام ومثل عادات
السادات سادات العادات   واز فارسی چنانکه در ترجمهٔ این دو کلام
گفته‌اند سخنان پادشاهان پادشاهان سخنانند   وعادتهای بزرگان بزرگان
عادتها اند   دیگر از اقسام محسنات معنویه رجوع است ورجوع عبارت
از عود کردن وبرگشتن بکلام سابق است واز برای نقض وباطل کردن
آن نظیرش از عربی   قف بالدیار التی لم یعفها القدم
بلی وغیرها الارواح والدیم   واز فارسی چنانکه این ضعیف در غزلیات
گوید   تنت خواهم امانهان در کفن   سرت دست دارم ولی

بی بدن دیگر از اقسام محسنات معنویه توریه است و آنرا ایهام
نیز خوانند و این عبارت از آنست که لفظی مذکور شود که آنرا دو معنی باشد
یکی قریب و یکی بعید و مراد معنی بعید باشد از راه اعتماد بر قرینه نظیرش
از کلام اعجاز نظام الهی الرحمن علی العرش استوی که مراد معنی بعید
اوست که استولی باشد و از فارسی چنانکه این ضعیف در دیباچه نامه گوید

چه دار و زمیل از سرشت نهاد   به بیداد یا داد گفتند داد
که گر دیده زین خاک گردن فراز   توانگر ز درویش بی امتیاز
زاعجاز لطفش شود خوب زشت   کند خلق او بهمن اردی بهشت

چه لفظ داد و هر یک از دو بیت بعد از آن احتمال مدح و ذم تواند داشت
و احتمال مدح در لفظ داد بقرینه اسلوب سوال اقرب است
لیکن میتواند بود که مراد شکایت و معنی بعید است باشد از راه اعتماد
بر قرینه که طریق خاص این بیان باشد و در اصطلاح شعرای عجم
لفظی که صلاحیت اراده چند معنی داشته باشد از آن ایهام میخوانند
اعم از آنکه یک احتمال از احتمالات آن اقرب باشد یا همه مساوی
باشند اعم از آنکه مراد معنی بعید باشد یا نه چنانکه این ضعیف در دیباچه
نامه گوید

چو بر چهره افشان کنی مشکناب   دهد بوی عنبر گل آفتاب

چو تواند بود که مراد از گل آفتاب حقیقی باشد و تواند بود
که روی مخاطب باشد و میتواند بود که گل مشهور و موسوم بگل آفتاب باشد

از اقسام

دیگر از اقسام محسنات معنویه استخدام است و استخدام آنست
که از لفظی که آنرا دو معنی باشد از آن لفظ یکی از آن دو معنی
مقصود باشد و از ضمیری که بعد از آن مذکور شود و راجع
بآن لفظ باشد معنی دیگر مقصود باشد یا آنکه از یک دو ضمیر
که راجع بلفظی باشند که آنرا دو معنی باشد یک معنی آن
لفظ و از ضمیر دیگر معنی دیگری آن لفظ مراد باشد خواه آن
دو معنی معنی حقیقی آن لفظ باشند یا معنی مجازی یا یکی معنی
حقیقی باشد و یکی معنی مجازی مثال آنکه هر دو معنی مجازی باشند
از عربی

اذا نزل السماء بارض قوم   رعیناه وان کانوا غضابا

چه مراد از سما باران است و مراد از ضمیر رعیناه
که راجع بسما است گیاه است و هر دو معنی مجازی سما است
مثال آنکه هر دو معنی حقیقی باشد و از فارسی چنانکه جهت تمثیل
گوید

چو از تیر شصتش گشاید گره   فغان خیزد از دی بگردد که زه

چه مراد از لفظ تیر آنست که پر و پیکان دارد
و از لفظ وی که راجع به تیر است تیر فلک است یعنی ستاره
که آنرا بعربی عطارد خوانند و هر دو معنی حقیقی تیر است و از
قبیل آنکه یک معنی حقیقی و یکی مجازی باشد این ضعیف در دیباچه
نامه گوید

ز غم رنگ زردم چه داری روا   چه پوشی بردیم لباس طلا
بشرع محبت مدار د جواز   لباسی چنین در نماز نیاز

چه مراد از لباس طلا رنگ زرد و از لباسی چنین لباس طلای حقیقی است
چون لباسی چنین ضمیمه بیت از انجهت گفتیم که از قبیل آنست دیگر
از اقسام محسنات معنویه لف و نشر است و این عبارت از انست که
اول چند چیز مذکور شود بعد از ان حالات ان چیزها مذکور
شود پس اگر آن احوال بترتیب انچیزها مذکور باشد یعنی اول
از چیزهای که در نشر مذکور است از برای اول از چیزهای باشد
که در لف مذکور شده و ثانی از برای ثانی و همچنین تا اخر اگر زیاده
بر دو چیز باشد آن را لف و نشر مرتب خوانند و نظیرش از کلام معجز
اعجاز نظام الهی ومن رحمته جعل لکم اللیل والنهار لتسکنوا فیه ولتبتغوا من
فضله چه سکون که در اول نشر مذکور است حالیست که از برای لیل که
اول مذکور است ثابت است و ابتغا از فضل حق تعالی که ثانی است از مذکور
که در نشر است از برای ثانی از مذکور در لف که نهار باشد ثابت است
و از شعر عربی چنانکه این ضعیف گوید   بسود فروع مظلمات اثاث
وبیض وجوه تکشف الظلمات   اشعة وجه الشمس یخفضن بالدجی
ویاتین فی الاصال بالغدوات   و از فارسی چنانکه این ضعیف گوید
در مثنوی نگارخانه چین   تا مبادا تیره باشد جای او
یا خلد چون بگذرد در پای او   دیده را از خون چراغان ساختم   خار مژگان را

گلستان

خار مژگان را گلستان ساختم   و اگر آن چیزها که در نشر مذکور
شده بترتیب چیزهای که در لف مذکور گشته نباشد آن را
الف و نشر غیر مرتب گویند نظیرش از عربی
بیت   کیف اسلو و انت حقف و غصن و غزال لحظا و قدا و ردفا
و این بیت پیشتر مذکور شده و از فارسی چنانکه این ضعیف در ساقی
نامه گوید   ز لطف مدامش باهل نشاط   ز خورشید و انجم
بی انبساط   نمایان درین عرصه دلفروز   بشبها چراغان
گلفشان بروز   دیگر از اقسام محسنات معنویه جمع است
و جمع عبارت از انست که جمع کرده شود میان متعدد در حکمی
خواه آن متعدد دو چیز باشد و خواه بیشتر چه مراد از متعدد زیاده
بر واحد است نظیرش از کلام اعجاز نظام الهی   المال والبنون
زینة الحیوة الدنیا   و از شعر عربی چنانکه شاعر گوید
ان الشباب والفراغ والجدة   مفسدة للمرء ای مفسده   و چنانکه
این ضعیف در بیان جمعیت اسباب سرور گوید   شقیق و ریحان
و حل و جنة   شمول و سکر و ابتهاج و نایل   فروع شمیم المسک
عن صاعد   وجوه ضیاء کالشمس فیهن نازل   و از فارسی
چنانکه این ضعیف در ساقی نامه گوید   ز پیمانه او بکجرو عم
شب و روز غلطیده بر روی هم   و گوید   بده می که امشب
شب قدر ماست   شب چهره آرایی بدر ماست   دل بملال و شب
وصال   شب طره و ماهتاب جمال   و گوید   دل چاک و بیخوابی

و بسوز و درد چو شمع شود روشن از روی زرد دیگر از اقسام
محسنات معنویه تفریق است و این عبارت از انست که اظهار مباینت
و جدایی و فرق میان دو چیز از یک نوع شود خواه در مدح و خواه غیر
مدح نظیرش از عربی چنانکه وطواط گوید ما نوال الغمام وقت ربیع
کنوال الامیر وقت سخاء فنوال الامیر بدرة عین و نوال الغمام قطرة ماء
و از فارسی چنانکه این ضعیف گوید نیکویی کردن نه یکسانست با نامرد
و مرد ان صبا در باغ بوی گل دهد در دشت گرد و نیز ازین قبیل است
آنچه در غزوات گوید ازین شعله دشمن بصد درد و داغ بسوزد
سما را فروزد چراغ دیگر از اقسام محسنات معنویه تقسیم است و این
عبارت از انست که امور متعدده بیان کرده شود یعنی زیاده بر واحد
مذکور شود بعد از ان اضافه کرده شود و نسبت داده شود بهر یک
آنچه جهت او باشد نظیرش از عربی چنانکه متلمس گوید ولا یقیم علی
ضیم یراد به الا الاذلان عیر الحی والوتد هذا علی الخسف مربوط برمته
و ذا یشج فلا یرثی له احد و از فارسی چنانکه این ضعیف گوید
جهانگیرتر حسنش از سوز دل سیه کارتر زلفش از روز دل ازین طعن
سنبل بمشک تتار وزان خنده گل ببوی بهار و چنانکه در غزوات
گوید خوش آیین جرات حذر جوش ها ازین قامه پیازند و از ان قبا
دیگر از اقسام محسنات معنویه جمع با تفریق است و این عبارت از انست

دو چیز داخل در معنی شمرده شود و بعد از ان از هم جدا کرده شود و میان
فرق میان دو جهتی که بآن داخل در ان معنی شمرده شده اند نشود
نظیرش از عربی چنانکه وطواط گوید فوجهک کالنار
فی ضوئها و قلبی کالنار فی حرها و از فارسی چنانکه جهت تمثیل گوید
روی من و روی تو هر دو شده لاله گون روی تو از آب
و رنگ روی من از خون دل دیگر از اقسام محسنات معنویه جمع با
تقسیم است و این عبارت از انست که امور متعدده در تحت حکم واحد
جمع کرده شود و بعد از ان قسمت کرده شود یا بر عکس یعنی اول امور
متعدده قسمت کرده شود و بعد از ان در تحت حکمی جمع کرده شود
نظیر اول از عربی قول ابی الطیب در مدح سیف الدوله
حتی اقام علی ارباض خرشنة تشقی به الروم والصلبان والبیع
للسبی ما نکحوا والقتل ما ولدوا والنهب ما جمعوا والنار ما زرعوا
که اول اشقا روم را بممدوح کرده و بعد از ان تقسیم نموده
و چنانکه این ضعیف گوید من الجمع للاضداد مبتی تحیرت
عقول الوری مهما تظل الانامل علی روس الاعداء منها صواعق
و فی روضة الاحباب منها المناهل و از فارسی چنانکه خواجه
حافظ شیرازی گوید
بال فال و حال و مال و اصل و نسل و تخت و بخت بادت اندر شهریاری برقرار و بر دوام
سال خرم فال نیکو مال وافر حال خوش اصل ثابت نسل باقی تخت عالی
بخت رام و چنانکه این ضعیف در ساقی نامه گوید

زجام مدامش لطف مدام   بود کار دردی کشانش بکام بدنامی
و آخرت کوثر ایشان بهشت کیفیت دیگر است و هم ازین قبیل است
بیتی که در مثنوی نگارخانه چین گوید   چهره ام چهره آن
گل عذار   این ورق یکرو خزان یکرو بهار   و نظیر ثانی یعنی اینکه اول
تقسیم و بعد از ان جمع کرده از عربی قول حسان بن ثابت
قوم اذا حاربوا ضروا عدوهم   او حاولوا النفع فی اشیاعهم نفعوا
سجیة تلک منهم غیر محدثة   ان الخلائق فاعلم شرها البدع
چنانکه جهت تمثیل گویی   فرخت باد تخت و بخت جوان   دار کار
تخت و بخت کیان   ای خداوند   دیگر از اقسام محسنات معنویه جمع با تقسیم و تفریق
است و این عبارت از انست که امور متعدده در حکمی جمع کرده شوند
بعد از ان تفریق کرده شود یعنی آنچه جهت هر چیز باشد
بان چیز اضافه کرده شود و نسبت داده شود نظیرش از کلام
اعجاز نظام الهی   یوم یاتی لا تکلم نفس الا باذنه فمنهم شقی و سعید
فاما الذین شقوا ففی النار لهم فیها زفیر و شهیق خالدین فیها
ما دامت السموات و الارض الا ما شاء ربک ان ربک فعال لما یرید
و اما الذین سعدوا ففی الجنة خالدین فیها ما دامت السموات و الارض
الا ما شاء ربک عطاء غیر مجذوذ   جمع کرده است نفوس را
در قول لا تکلم نفس بعد از ان تفریق کرده است میان آن
باینکه بعضی از ایشان شقی و بعضی سعید است بقول خود که فمنهم
شقی

شقی و سعید و بعد از ان قسمت کرده باینمعنی که نسبت داده است
با شقیا آنچه مر ایشانرا مهیا است از عذاب دوزخ و بسعدا آنچه
ایشانرا مهیا است از نعیم جنت بقول خود که فاما الذین شقوا
ففی النار و از فارسی از ان قبیل این ضعیف در ساقی نامه گوید
در لطف چون حق تعالی گشاد   بهر بنده آنچه بایست داد
شهنشاه و درویش و بی پا و سر   فزونی ندارند بر یکدیگر   ز قسمتگه
لطف پروردگار   یکی تاج دارد یکی تاج دار   دران صورت آرایش
ظاهر است   درین معنی آسایش خاطر است   که با فکر و درمان گر کار
نیست   جز اظهاری از درد در کار نیست   دیگر از اقسام محسنات معنویه
تجرید است و تجرید آنست که از امری که صاحب صفتی باشد انتزاع
کرده شود امری دیگر مثل او دران صفت بجهت اظهار مبالغه در اینکه
آن صفت دران امر کمال یافته و بنهایت رسیده چنانکه گویی
از روی فلان شخص آفتاب می بینم یعنی صفت روشنی و نور در روی
او چندان کمال یافته و بنهایت رسیده که میتوان از ان روی
دیگر مثل آفتاب انتزاع نمود و تجرید بر چند قسم است   اول
آنکه بلفظ من تجریدیه ادا شود انرا بفارسی از گویند چنانکه در مثال
مذکور نظیرش از عربی چنانکه گویی لی من فلان صدیق حمیم یعنی مرا

از فلانی دوست نزدیکی حاصل است در حالتی که مراد آن باشد که فلانی
خودش دوست نزدیکی است جهت اظهار مبالغه در کمال یافتن صفت
دوستی در وی تا حدی که از وی مثل وی دوستی انتزاع میتوان
نمود نظیرش از عربی چنانکه این ضعیف در قصیده خویش گوید
فی اللیل من وجهک البیضا طالعة   وفی النهار الثریا من سنایاک   و از
فارسی چنانکه این ضعیف در ساقی نامه گوید   چو دیدم جبین و رخت بی
نقاب   ازین ماه دیدم ازان آفتاب   و توان گفتن که ازین قبیل
است که در ساقی نامه گوید   ز زلف سیاه تو در مشک تر   خرامان خرامان
نکه تاکمر   هرچند که ظاهر آنست که درین بیت از بمعنی با سببی باشد دوم
آنست که با تجریدیه ادا شود نظیرش از عربی چنانکه لئن سالت فلانا
لتسئلن به البحر و از شعر فارسی چنانکه این ضعیف در غزوات گوید
بر ویش ازان باره پرشکوه   عیان دید ماهی ببالای کوه   سیم
آنست که با معیت ادا شود نظیرش از عربی چنانکه شاعر گوید
وشوهاء تعدو بی الی صارخ الوغی   بمستلئم مثل الفنیق المرحل   یعنی اسب
کریه منظری که شتاب میکند و میدود با من بسوی کسی که مرا بفریاد رسی و استغاثه
خواهد بود بمستلئمی یعنی بمصاحبت لامه پوشی یعنی درع پوشی که
مثل شتر غضبناک باشد که او را از مکانش بیرون آورده ارسال
کرده

کرده باشند پس مراد آنست که فرس میدود با من و حال آنکه با من از نفس
من مستعد حربی هست که در استعداد حرب بمرتبه رسیده است
که از و انتزاع مستعد دیگر میتوان نمود و از فارسی چنانکه جهة
تمثیل بدیهه گوید   اگر مشک چین است با موی اوست   وگر
آفتابیست با روی اوست   چهارم آنست که بداخل ساختن لفظ فی
ادا شود باین معنی که لفظ فی در منتزع منه داخل شود نظیرش از کلام
اعجاز نظام الهی لهم فیها دار الخلد یعنی کفار را در جهنم خانه
دایمی و مراد آنست که جهنم خانه دایمی ایشانست نه آنکه در جهنم خانه
باشد پس ازین معنی باین عبارت تعبیر کردن جهت اظهار مبالغه
ایست یعنی جهنم در صفت خانه ایشان بودن چندان کمال دارد
که از ان مثل آن خانه دیگر انتزاع میتوان نمود از شعر عربی چنانکه
این ضعیف در قصیده لامیه خویش در مدح حضرت امیر المومنین و امام
المتقین مرتضی علی علیه الصلوة والسلام گوید   له طلعة للشمس فیها
مظاهر   له راحة للبحر فیها مسایل   و از فارسی چنانکه گویی
در زلف تو مشک ناب بینم   در روی تو آفتاب بینم   مراد از
آفتاب روی اوست نه چیزی دیگر در روی او باشد   پنجم
آنست که بدون توسط حرفی ادا شود نظیرش از عربی   فلین

بغيت لا رحلن بغزوة تحوي الغنايم او يموت كريم چه از كريم خود را خواسته
و بطريقي ادا كرده كه كويا مراد از كريم شخصي ديكر است جهة اشعار باكه وصف كريم بحديدن
در وي بكمال يافته كه از ان كريمي ديكر انتزاع ميتوان كرد **ششم** آنست
كه بطريق كنايه اورا شود نظيرش از عربي
يشرب كاسا بكف من بخلا يا خير من يركب المطي ولا
يعني يشرب الكاس بكف الجواد پس انتزاع كرده است
از خود جوادي كه بكف خود كاس كيرد بطريق كنايه زيرا كه هر كاه نفي كرد از خود
شرب بكف بخيل را پس ثابت كرده است جهت خود شرب بكف كريم را و معلوم است
كه او بكف خود شرب ميكند نه بكف ديكري پس مراد از كريم اوست و از
فارسي چنانكه كويي
اكر بيند بچشم شخص هوشيار زحال ما تواند شد خبردار
هفتم مخاطبه انسانست بالنفس خود يعني كسي با خود خطاب كند و اين جانست كه
متكلم در صفتي كه كلام دران صفت دارد از نفس خود مثل خود را انتزاع كند
و با او خطاب نمايد نظيرش از عربي چنانكه صاحب قصيده برده كويد
امن تذكر جيران بذي سلم مزجت دمعا جرى من مقلة بدم و از فارسي چنانكه
اين ضعيف كويد
تو مرغ صدرهٔ ازين آشيان چه ميخواهي تو روح پاكي ازين خاكدان چه ميخواهي
ديكر از اقسام محسنات معنويه **مبالغه مقبوله**
است و مبالغه اينست كه جهت وصفي ادعاي مرتبه از شدت يا ضعف نمايد كه
آن مرتبه يا غريب و بعيد باشد يا محال و ممتنع تا كمان نشود كه آن وصف بنهايت

رسيده است و مبالغه بر سه نوع است تبليغ و اغراق و غلو
تبليغ و اغراق مطلق مقبولست اما غلو چند قسم از ان مقبول و باقي مردود است
اما **تبليغ** آنست كه مدعا يعني آن مرتبه كه ادعا كرده شده است ممكن باشد
هم بحسب عقل و هم بحسب عادت نظيرش از عربي چنانكه شاعر در وصف اسب
نموده
فعادى عداء بين ثور و نعجة دراكا فلم ينضح بماء فيغسل چه ادعا
آنست كه اسب او در يك ميدان دويدن كاو و كوسفند را ادراك كرده و عرق
نكرده و از فارسي چنانكه اين ضعيف در غزوات كويد
شدي هيئت خلقت از ذو الفقار بهر كس باندازه اجر كار يكي پيش كشتي بكل اندكي يكي
نيمه بر زين و ديكر يكي اما **اغراق** آنست كه مدعا بحسب عقل ممكن باشد
اما بحسب عادت ممكن نباشد يعني وقوعش محال نباشد ليكن
عادت بوقوع آن جاري نشده باشد نظيرش از عربي
و نكرم جارنا ما دام فينا و نتبعه الكرامة حيث مالا چه بحسب عقل
ممكن است كه وقتي كه همسايه از همسايكي بيرون رود و دور شود باز
كسي با او بروش اهتمام پيايك بلوازم اكرام قيام نمايد اما بحسب
عادت كم واقع ميشود اين بيت را صاحب متن مطول درين مقام
جهت اين مثال ايراد كرده و خالي از منقشه كرمانيست و
چنانكه اين ضعيف در قصيده لاميه خويش كويد لخيلي مساع في الركوب
مراتع بمصر و صحا بالعراق خمايل و از فارسي چنانكه اين ضعيف در

در غزوات گوید   ز بس تیغ چون کوه آهن قبا پیرایای
تن گشته جوهر نما   چه بحسب عقل ممکن است که شخصی چندان زخم برداشته
باشد که از سر تا پا از اتصال و قرب زخمها با یکدیگر مثل جوهر شمشیر
بنظر آید امّا در عادت کم واقع می شود اما **غلو** آنست که بحسب عقل
و عادت هر دو ممتنع و محال باشد نظیرش از عربی چنانکه شاعر
در مدح شخصی گوید   واخفت اهل الشرک حتی انه   لتخافک
النطف التی لم تخلق   چه ترسیدن نطفهای که هنوز موجود نشده
باشند محال است هم بحسب عقل و هم بحسب عادت و چنانکه این ضعیف
در قصیده خویش گوید   لقد طال لیلی یا لوجه جبینه   اعادت الصبح
مشرق حیث امیت   و از فارسی چنانکه این ضعیف در نگارخانه
چین گوید   بس که حیرت بر تماشا ریخته   هستم از تار نگاه و بخیه
و چنانکه در غزوات گوید
کهرها شود در صدف ها حباب   زند بانگ اگر تیغش بر سحاب
پر چند قسم است **یکی** آنست که در وی لفظی مذکور باشد که اورا   وار علو آنچه مقبول باشد یعنی مردود نباشد
بصحت نزدیک گرداند مثل لفظ نزدیک بود و نزدیک است و توان
گفتن و گویا که راست باشد اگر کسی گوید چه عجب ~~نزدیک~~ که چنین گفته شود   که چنین برشود [illegible]
و امثال آن نظیرش از کلام اعجاز نظام جناب تقدس الهی یکاد زیتها

یعنی

یضیئ و لو لم تمسسه نار   چه اضائت زیت بدون مسّ نار محال است
هم بحسب عقل و هم بحسب عادت و لفظ یکاد آنرا بصحت نزدیک
گردانیده است   و از فارسی   نزدیک بد که آتش دل سوزم
آسمان   و چنانکه جهت تمثیل بدیهه گوید   گل یا درخت ار بس
زده دلم یافته تاب   چه عجب غنچه اشکم دهد ار بوی گلاب   قسم
دیگر از غلو مقبول آنست که متضمن نوع خوب از خیال باشد
نظیرش از عربی چنانکه ابو الطیب گوید   عقدت سنابکها
علیها عثیرا   لو تبتغی عنقا علیه لامکنا   یعنی از حوافر
اسپان غباری بر بالای ایشان بسته شده که اسپان
اگر میخواستند بر روی آن راه روند ممکن بود و مثل زمین
تاب آن داشت   و از فارسی چنانکه فردوسی علیه الرحمة گوید
ز سم ستوران در آن پهن دشت   زمین شش شد
و آسمان گشت هشت   و چنانکه این ضعیف در غزوات گوید
سر راهش قبا یا رنج پیوسته شد   بزنجیر ازل با ابد بسته شد
قسم دیگر از غلوی که مقبول آنست که بلطافت و خوش طبعی
ادا شود نظیرش از عربی   اسکر بالامس ان عزمت
علی الشرب غدا ان ذا من العجب   و از فارسی چنانکه
از ترجمه گوید بیت مذکور گوید   مستی دیروز من از نیت فردا

بود و چنانکه والد ماجد این ضعیف گوید

تکیه بر نام نهالی میکنیم
چشم گرم از خواب قالی میکنیم

دیگر از اقسام محسنات معنویه مذهب کلامیست و مذهب کلامی آنست که حجت مطلوب حجت و دلیل مذکور شود بروش و شیوه اهل کلام نظیرش از کلام اعجاز نظام الهی لو کان فیهما آلهة الا الله لفسدتا و از شعر عربی چنانکه شاعر گوید

حلفت فلم اترک لنفسک ریبة
ولیس وراء الله للمرء مطلب
لئن کنت قد بلغت عنی جنایة
لمبلغک الواشی اغش واکذب
ولکننی کنت امرأ لی جانب
من الارض فیه مستراد و مذهب
ملوک و اخوان اذا ما مدحتهم
احکم فی اموالهم و اقرب
کفعلک فی قوم اراک اصطنعتهم
فلم ترهم فی مدحهم لک اذنبوا

یعنی عتاب مکن مرا بر مدحی که فلان قوم را کرده ام و حال آنکه نسبت از ایشان بمن انعامها و اکرامها و احسانها واقع شده همچنانکه عتاب نمیکنی با قومی که از تو احسان دیده و ترا مدح کرده اند و این حجتیست بطریق تمثیل که آنرا فقها قیاس خوانند و ممکن است که کسی این را بقیاس استثنائی برگرداند و چنین گوید که مراد آن باشد که اگر مدح من فلان قوم را جرم و گناه باشد پس مدح قومی که از تو احسان دیده اند ترا هم جرم و گناه

و گناه خواهد بود لیکن مدح ایشان ترا جرم و گناه نیست و افکار چنانکه این ضعیف گوید

در دل ابریز ظلمت نور حق جا میکند
گر جهان پر باشد از شب صبح جا وا میکند

و چنانکه در عروض گوید

بود آسمان بر سر خشم و جنگ
که روز تاره شد و با گردد و شب بلنک

و گوید

ز طوفان در و بن چشم تر مرکبی خطر ماند
که جزر و مد دریا میکند پامال خراب آخر

دیگر از اقسام محسنات معنویه **حسن التعلیل** است و حسن التعلیل آنست که ادعا کرده شود از برای وصفی علتی که آن علت مناسب آن وصف باشد باعتبار لطیف اما بشرطی که علت بودن آن امر وصف مذکور را حقیقی نباشد چه در علت حقیقی حسن تعلیل نمی‌شود مثل آنکه گویی فلانی دشمن خود را کشت جهت دفع ضرر او از خویش چه در مثل این کلام حسن تعلیل نیست بلکه میباید که علت بودن آن اعتباری باشد یعنی در واقع علت نباشد و قایل آنرا علت اعتبار کرده باشد و این بر چهار قسم است زیرا که صفتی که جهت او کسی علت اعتبار میکند یا امریست ثابت و مقصود بیان علت آنست یا امریست غیر ثابت و مقصود اثبات آنست و شق

اول یعنی صفتی که مقصود بیان علت او باشد بر دو قسم است
یکی آنکه آنرا در عادت علتی ظاهر نباشد یعنی امری باشد که عادت
جاری نشده باشد که کسی علت آنرا بیان کند نظیرش از عربی
لم یحک نائلک السحاب و انما حمت به فصبیبها الرحضاء چه نزول
باران از سحاب صفت ثابتی است که عادت بر بیان علت آن جاری
نشده و شاعر آن را علتی اعتبار کرده و در مقام بیان آن علت
اعتباری در آمده و گفته که باران عرق تبی است که سحاب را
بسبب رشک و غیرت عطای ممدوح عارض شده است و از فارسی
چنانکه این ضعیف گوید
نه ماه است از شرم گردیده آب مهست از عرق نیست انجم نقاب
وچنانکه در غزوات گوید
ز ولدل بند بی ممیدان کین که از ذوق گل گل شکفتی جبین
دیگر از دو قسم صفتی که مقصود بیان علت او باشد آنست که
آن صفت را علت ظاهر باشد سوی علتی که متکلم بیان
کند یعنی متکلم سوای آن علت واقعی خود علت اعتبار کرده
آنرا بیان کند تا حسن تعلیل متحقق شود چه حسن تعلیل در علت واقعی
نمی باشد چنانکه مذکور شد نظیرش از عربی ما به قتل
اعادیه ولیکن تبقی اخلاف ما ترجو الذئاب چه قتل اعدا
علت ظاهر دارد که دفع مضرت ایشان باشد اما شاعر
آنرا

اما علت ساختن خود چیزی دیگر را علت ساخته و بیان
نموده که علت قتل اعادی آنست که خلاف توقع گرگان
بعمل نیاید یعنی هرگاه ممدوح عزم حرب کند گرگان در صحرا امید
وار می شوند که از گوشت بدن دشمنان او که در جنگ او
کشته میگردند روزی برایشان فراخ میشود بحکم آنکه مکرر چنین
دیده اند و از فارسی چنانکه این ضعیف گوید بهر آن کند
روزی از سنان که روشن شود زان دل دشمنان
وحوش ثانی یعنی صفتی که ثابت نباشد و مقصود اثبات آن باشد
هم بر دو قسم است یکی آنکه آن صفت امری باشد ممکن یعنی
ممتنع نباشد نظیرش از عربی یا واشیا حسنت فینا
اسائته نجی حذارک انسانی من الغرق چه خوب
دانستن بدی بدگوی و نمام ممکن است اما چون هیچکس آنرا
خوب ندیده اند در مقام اثبات آن در آمده بیان کرده است
که جهت آن امر بد را خوب دیده ام که چشم من بسبب آن از
گریه فارغ شده است چه از ترس غمازی او گریه نمیتوانم کرد
و از فارسی چنانکه این ضعیف در ساقی نامه گوید دل بیقرار
و تن ناتوان ز من شاد مانند من شاد از آن که آید بنیش فل

طلبد سوی او — تن آهسته آهسته ناگوی او — دیگر آنکه آن صفت مظاهر ممکن باشد
نظیرش از عربی — لو لم تکن نیة الجوزاء خدمته — لما رایت علیها
عقد منتطق — چه نیت جوزا خدمت ممدوح را صفتیست غیر ممکن
و از نطاق بستن قصد اثبات آن کرده است — و از فارسی چنانکه
این ضعیف گوید — باوج محمد رش کر ندارد شتاب — چه بر میزند روز
شب آفتاب — دیگر از اقسام محسنات معنویه **تفریع** است و تفریع
آنست که اثبات کرده شود از برای متعلق امری حکمی بعد از آنکه اثبات
شده باشد آن حکم از برای متعلق دیگر امر مذکور بر وجهی که اشعار بتفریع
و تعقیب داشته باشد نظیرش از عربی
احلامکم لسقام الجهل شافیة — کما دماؤکم تشفی من الکلب — چه تفریع کرده است
بر وصف ایشان بشفای عقول ایشان از درد و علت جهل و صف ایشان را
بشفاء دماء ایشان از داء کلب چه مشهور است که هیچ دوای
جهت دفع کلب که شبه جنونیست که انسان را از گزیدن سگ دیوانه
عارض می شود نافع تر از آشامیدن خون ملوک نیست و مراد قایل
آنست که شما ملوک و ارباب عقول حجه و اشرافیه و از قاتشتی
کشاده قلعه گردون بشقهای علم — چو هفت کشور گیتی
بتیغ عالم گیر — دیگر از اقسام محسنات معنویه **تاکید المدح**

بالیشبه

بمایشبه الذم است و این بر دو قسم است یکی آنکه از صفت ذم منفی یعنی
از صفت ذمی که از چیزی نفی کرده شده باشد صفت مدح از برای
آن استثنا شود بتقدیر داخل بودن صفت مدح
در صفت ذم چنانکه گویی زید هیچ عیب ندارد الا اینکه
کریمست و این قسم بهترین اقسام تاکید المدح بمایشبه الذم است
چه درین قسم از دو جهت تاکید حاصل می شود یکی از ینجهت که مثل
دعوی چیزیست ببینه و برهان چه موقوف داشته اثبات
عیبی را جهت زید مثلا بر اینکه هنر چون کرم در مثال مذکور در
واقع عیب باشد و این خود محالیست که هنر عیب باشد پس اثبات عیب
جهت زید که موقوف برین معنی است هم محال خواهد بود زیرا که
موقوف بر محال محال است دیگر از اینجهت که وقتی که اداة
استثنا مذکور شود بنا بر آنکه اصل در استثنا آنست که متصل باشد
نه منقطع یعنی مستثنی منه باشد سامع توقع دارد که
مستثنی از جنس عیب باشد پس هرگاه بر خلاف گمان او استثنا
از جنس مدح و هنر واقع شود تاکید حاصل میشود زیرا که درین صورت
مشعر باینست که متکلم میخواسته است که جهت او صفت ذم بهم رساند
و نتوانسته و ملجا شده باینکه صفت مدح را استثنا از برای خلاف
اصل منقطع ادا کند نظیر از عربی — ولا عیب فیهم غیر ان
سیوفهم — بهن فلول من قراع الکتائب یعنی در ایشان هیچ عیب

مستثنی منه جنس

مستثنی کنند

نیست الا اینکه دم شمشیرهای ایشان کند و شکسته دارد
از بسکه در دشمنان جمع شده و صف کشیده کار فرموده و در
ایشان کوفته اند و از فارسی
نشاید بستن از پی شد عیب جویش / که در شب هم درخشد مهر رویش قسم دوم آنست که ثابت
شود از برای چیزی صفت مدح و بعد از ان استثنا کرده شود
که عقب آن استثنا صفت مدح دیگر مذکور شود چنانکه گویی فلانی
بسیار کریم است الا آنکه شجاع است نظیرش از عربی
هو البدر الا انه البحر زاخرا / سوی انه الضرغام لکنه الوبل و از فارسی
چو او ندید بمیدان بزم چشم جهان / جز اینکه از کرمش بحر و کان گرفته فغان
دیگر از اقسام محسنات معنویه تاکید الذم بما یشبه المدح است و این
بر دو قسم است یکی آنست که استثنا شود از صفت مدح نفی کرده از چیزی
صفت ذمی از برای او بتقدیر دخول صفت ذم در صفت مدح
نظیرش از عربی چنانکه گویی فلان لا خیر فیه الا انه یسیئ الی من
احسن الیه و از فارسی چنانکه در ترجمه آن گویی فلانی در وی هیچ
چیز نیست الا آنکه اگر کسی با آن نیکویی کند او در برابر او نیکویی کند بدی
و این هر دو قسم از دو جهت افاده تاکید میکند چنانکه در قسم اول
از دو قسم تاکید المدح بما یشبه الذم ظاهر شد قسم دیگر آنست که اثبات
کرده

کرده شود از برای چیزی صفت ذمی بعد از ان استثنا کرده شود
صفت ذمی دیگر از برای او چنانکه گویی فلان فاسق الا انه
جاهل نظیرش از فارسی
زود رنجست ار چه لیکن بیوفاست / گرچه پرجور است اما بیحیاست دیگر از اقسام محسنات معنویه
استتباع است و استتباع آنست که شخصی یا چیزی به وجهی مدح کرده شود که
مستتبع مدح بچیزی دیگر باشد نظیرش از عربی
نهبت من الاعمار ما لو حویته / لهنئت الدنیا بانک خالد چه مدح کرده است ممدوح را بنهایت
شجاعت و گفته که کشتگان او چندانند که اگر او وارث عمرهای ایشان
شود هر آینه همیشه در دنیا خواهد بود و این مدح شجاعت
را بر وجهی ادا کرده که طلب تبعیت مدح دیگر میکند یعنی ازین
مدح مدحی دیگر هم ظاهر میشود و آن اینست که وجود ممدوح
جهت صلاحیت و نظام دنیا ضروریست زیرا که گفته که
در صورتی که تو وارث عمرهای ایشان شوی دنیا را بباقی مخلد
تو تهنیت و مبارک باد خواهند گفت چه اگر او بکار دنیا
نیاید تهنیت دنیا ببقای او معنی ندارد و از فارسی چنانکه
این ضعیف در نگارخانه چین گوید
صیقل بکار ... برده از پس نازنار / آرزو یکی نمیگیرد قرار دیگر از اقسام
محسنات معنویه ادماج است و ادماج آنست که تضمین کرده
شود کلامی که از برای معنی باشد آنرا متضمن معنی دیگر سازی
یا معنی دیگر را بمعنی کلام که
از برای معنی باشد

و ادماج اعم از استتباع است زیرا که استتباع مخصوص مدح است و ادماج در مدح و غیر مدح میباشد نظیرش از عربی
اقلب فیه اجفانی کانی — اعد بها علی الدهر الذنوبا
چه وصفش را بدرازی و طول متضمن شکایت از روزگار ساخته است و از فارسی چنانکه این ضعیف در غزوات گوید
شد از خون چو دریده اش یافت راه — بچشمش شفق گون جهان سیاه
دیگر از اقسام محسنات معنویه توجیه است و آن ایراد کلام است بر وجهی که احتمال دو معنی تواند داشت که هر یک از آن دو معنی ضد معنی دیگر باشد چنانکه کسی در شان شخصی که یک چشم او کور باشد گوید امید میدارم که هر دو چشم تو همچو او مساوی شود چه میتواند بود که مراد آن باشد که چشم کور او مثل چشم دیگرش کور شود و فرق میان توجیه و ایهام آنست که در توجیه دو احتمال شرط است که در دوری و نزدیکی مساوی یکدیگر باشند چنانکه جهت تنظیر گویی
ای شده از قرب رخت خوب و زشت — دی شده از خلق تو دوزخ بهشت
بخلاف ایهام که در ان یکی از دو احتمال می باید قریب و یکی بعید باشد چنانکه این ضعیف در ساقی نامه گوید
چه دارد ز میل از بهشت و نهاد — یاد ادگفته داد به بیداد
چه گردیده زین خوان کردن فراز — توانگر ز درویش بی امتیاز
دیگر از اقسام محسنات معنویه هزل است

است آنچنان هزلی که مراد بآن جد باشد نظیرش از عربی
اذا ما تمیمی اتاک مفاخرا — فقل عد عن ذا کیف اکلک للضب
و از فارسی
چو حداد جوید ز تو برتری — بگویش چه شد تنگ آهنگری
و ازین قبیل این ضعیف در غزوات در خطاب گوید
کشد تیغ اگر موج در جام آب — تو باز می‌روی بیشتر از حباب
دیگر از اقسام محسنات معنویه تجاهل العارف است و این چنان است که امر معلوم را کسی چنان اظهار نماید که براو معلوم نیست و معرفت بآن ندارد نظیرش از عربی
المع برق سری ام ضوء مصباح — ام ابتسامتها بالمنظر الضاحی
و از فارسی
یار بان نرگس است یا جادو — و بگیسان عارض است یا گلنار
دیگر از اقسام محسنات معنویه قول بموجب است و این قسم است که آنچه در کلام شخصی دیگر صفت کنایه از چیزی شده باشد که جهت آن چیز حکمی ثابت شده باشد و تو در کلام خود آن صفت را از برای غیر آن چیز ثابت کنی و متعرض آن نشوی که حکمی مذکور جهت غیر ثابت است یا آنکه از وی مسلوب و منتفی است یعنی جهت او ثابت نیست نظیرش از کلام اعجاز نظام جناب قدس الهی یقولون لئن رجعنا الی المدینة لیخرجن الاعز منها الاذل چه عزت صفتیست که در کلام منافقین کنایه از فریق ایشانست و منافقین اثبات کرده اند حکمی از برای تفریق

خویش چه آن اخراج باشد وحق تعالی در کلام مقدس خود و لله العزة
ولرسوله وللمؤمنین باشد برد ایشان اثبات کرده است صفت عزت
را از برای غیر فریق ایشان که آن خدا و رسول و مومنین باشند و متعرض آن
نشده است چه حکمی مذکور یعنی اخراج از برای موصوفین بعزت ثابت
است یا آنکه از ایشان منتفی است و از فارسی
روبه زنشیر بگفتش منم شیر مرد دلیر   بگفتا فرو بنت
که کسی حمل کند لفظی را که واقع در کلام غیر است برخلاف مراد وی از
معانی که لفظ مذکور احتمال آن داشته باشد و بذکر متعلق آن لفظ اشعار باین
حمل نماید نظیرش از عربی
قلت ثقلت اذ اتیت مرارا   قال ثقلت کاهلی بالایادی
چه لفظ ثقلت در قول قایل باین معنی است که
من ترا سنکین ساختم و متحمل تعب و مونت کردانیدم بسبب بسیار
آمدنم نزد تو و قایل ثانی از آن داشته محمول برین که دوش ترا از بار منت
وشفقت خود سنکین کردانیدم و از ذکر متعلق لفظ مذکور
که کاهل بالایادی باشد اشعار باین حمل کرده از فارسی چنانکه
جهة تنظیر بدیهه کوید
کفتی ای مطرب زدم راهی بلی دانم زدی
راه صبر و راه هوش و راه جان و راه دل
دیکر از اقسام محسنات معنویه **الطراد** است و این عبارت است از ذکر اسماء ممدوح و اسماء

آبا و اجداد او بترتیب مثل الکریم ابن الکریم ابن الکریم ابن الکریم یوسف ابن یعقوب
ابن ابراهیم هذا تمام آنچه اهل عربیت از محسنات معنویه در صنعات خویش
ایراد کرده اند اما **محسنات لفظیه** آن نیز اقسام دارد و هر یک از آن
اقسام را بنامی خوانند چنانکه مسطور میکردد **جناس** بین اللفظین عبارتست
از مشابهت دو لفظ با هم در لفظ پس اگر مشابهت باشد اما در معنی نه
در لفظ مثل اسد و سبع یا مشابهت در عدد حروف باشد مثل
ضرب و علم یا مشابهت در وزن باشد و پس مثل قتل و ضرب
آن داخل نشود جناس من اللفظین نخواهد بود و جناس دو قسم
است **تام** و غیر **تام** جناس تام آنست که دو لفظ با هم متفق
باشند در نوع حروف و عدد آن و هیئت آن و ترتیب آن
و غیر تام آنست که چنین نباشد یعنی مجموع این چهار شرط در
وی موجود نباشد خواه در نوع حروف و خواه موافق نباشند
مثل درد و مرد و خواه در عدد مثل کاه و نکاه و خواه در هیئت
مثل دَرد و دُرد و خواه در ترتیب مثل کاخ و خاک و اما **جناس** تام
منقسم است بچند قسم **یکی** مماثل است و آن عبارت از جناس
تام است که دو کلمه متجانس با هم از نوع واحد باشند یعنی هر دو اسم
باشند یا هر دو فعل باشند یا هر دو حرف باشند نظیرش از
کلام معجز نظام الهی و یوم تقوم الساعة یقسم المجرمون ما لبثوا غیر

ساعة چه مراد از ساعت اولی روز قیامت واز ساعت
ثانیه بعض ساعات ایام است و دو لفظ اند که در انواع حروف واعداد
وهیات وترتیب آن باهم موافقند واز یک نوع از کلمه اند
اسم باشد واز شعر عربی چنانکه فاضل علامه شیخ محمد جعفر در شأن
این ضعیف نازل از مرتبه قابلیت از کمال دوستی ومحبت فرماید

هذا سراج الهدی والفضل مقتبس   من طور سینا لا الطور بن سینا

چه مراد از سینای اول کوه مشهور واز سینای ثانی فرد از افراد
انسان واین هر دو لفظ از یک نوع اند که اسم باشد وچنانکه این ضعیف گوید

لها دل لیلی واعتلا بثینة   ورفعة خرقا وعزة عزة
ولی عجز غیلان وذل کثیر   وصبر جمیل واستکانة توبة

چه عزت اولی بمعنی
ارجمندی وعزت ثانیه نام معشوقه توبه نام شخصی است واین هر دو لفظ
از یک نوع اند از انواع کلمه اند که آن اسم باشد واز فارسی چنانکه مولوی
رومی گوید

گر از وگشتی همه چیز از تو گشت   ور از وگشتی همه چیز از تو گشت

ومخفی نماند این دو بیت دو موضع از مثال دارد یکی گشتی ویکی گشت وبر
تقدیر گشتن در یکجا بمعنی ملک چیزی ومخصوص بچیزی شدنست ودر یکجا بمعنی
روی از چیزی گردانیدن وکلمتین یعنی دو لفظ گشتی با دو لفظ گشت از
نوع واحد از کلمه اند که آن فعل باشد چه بیت مذکور باین تقدیر است که لو صرت
لصارت لک الاشیاء ولو اعرضت عنه لاعرضت عنک الاشیاء کلها وچنانکه

این ضعیف

این ضعیف گوید

دلم سوخت چون عود عودی بزن   بچشم رود رودی بزن

واین بیت هم دو موضع از مثال
دارد یکی رود ویکی عود ودو کلمه یعنی دو رود که یکی بمعنی رود
آب ودیگری عبارت از ساز یا دو عود که یکی بمعنی عود است
که بآن بخور میکنند ودیگر عبارت از ساز مشهور است از یک
نوع از کلمه اند که آن اسم باشد دیگر از اقسام جناس تام جناس
مستوفیست واین عبارت از جناس تامیست که دو لفظ
متجانس آن از یک نوع از کلمه نباشند یعنی یکی اسم باشد ویکی
فعل یا حرف یا یکی فعل باشد ویکی حرف نظیرش از عربی

ما مات من کرم الزمان فانه   یحیی لدی یحیی بن عبد الله

لفظ یحیی اول فعل است یعنی زنده میشود ولفظ یحیی ثانی اسم
وچنانکه شاعر گوید

من این الشمس خال فوق وجنتها   ومضحکها فی نظام الدر فی فیها

چه فی اول حرف است یعنی
در چنانکه گویی گوهر در حقه است وفی ثانی اسم است
که عبارت از دهن باشد واز فارسی

گر گذارد عدو بگینه مدار   باش فارغ از و وباک مدار

چه مدار اول
اسم است ومدار ثانی فعل دیگر از اقسام جناس تام
جناس الترکیب است واین عبارت از جناس تامیست که یکی از کلمتین

مرکب

آن مفرد باشد و دیگری مرکب پس اگر آن لفظ مرکب از کلمه
و بعض کلمه دیگر باشد آنرا مرفو خوانند نظیرش از عربی
اهذا مضاب ام مطعم صاب چه مصاب ثانی مرکب است از میم
که بعض کلمه مطعم است و صاب و از فارسی ای ماه ما همان تو
داریم بسته دل و اگر مرکب از دو کلمه باشد پس اگر لفظ
مفرد و لفظ مرکب در صورت خط موافق باشند آن جناس ترکیب را
متشابه خوانند باعتبار موافقت دو لفظ نظیرش از عربی
اذا ملک لم یکن ذا هبة فدعه فدولته ذاهبة چه لفظ اول
مرکب از دو کلمه است یکی ذا که بمعنی صاحب است و دیگر هبه که بمعنی
بخشش است و ذاهبه ثانی مفرد است یعنی رونده و بی بقا و غیر
ثابت و از فارسی چنانکه جهت تمثیل گوئی اردشیر تی
ره روزکار دور نیست اردوان آید بخدمت اردوان چه یک
اردوان مرکب از دو کلمه است یکی ار که بمعنی اگر باشد و دیگر
دوان دارد و آن دیگر مفرد است چه نام یکی از ملوک طوایف
معاصر اردشیر بابکانست و اگر لفظ مفرد و لفظ مرکب در
صورت خط موافق نباشند آن جناس ترکیب را مفروق
خوانند باعتبار افتراق لفظین در کتابت نظیرش از عربی
کلکم قد اخذ الجام ولا جام لنا ما الذی ضر مدیر الکاس لو جاملنا

چه جام

چه جام لنا اول مرکب است از جام که بمعنی قدح باشد و لنا
و جاملنا ثانی مفرد است چه جامل فعل ماضی است و ضمیر متصل که
عبارت از لفظ نا باشد مثل جزو کلمه است پس جاملنا را مانند
مفرد توان گفت و دو لفظ در صورت خط با هم اختلاف
دارند چه در اول میم از لام منفصل نوشته میشود و در ثانی بلام
متصل و از فارسی چنانکه گوئی نه از جور بحد لب عذر
خواهی نه وقتی حدیثی بگاهی نگاهی و اما جناس غیر تام آن نیز
بر چند قسم است یکی محرف و آن تجنیس است که دو لفظ
متجانس در هیئت مختلف باشند پس احد لفظین در هیئت
از لفظ دیگر انحراف دارد نظیرش از عربی جبة البرد جنة
البرد چه برد اول بضم باست و برد ثانی بفتح و چنانکه فاضل
علامه شیخ محمد جعفر الکرار در بیتی که در آن اظهار التفات باین
ضعیف نموده گوید و بپ بقا نیز این بیت بتقریب دیگر مذکور
شد هذا سراج الفضل مقتبس من طور سینا لا
طور بن سینا چه طور اول بضم طاست و طور ثانی بفتح تا و از
فارسی چشیدم ز جام غمت درد درد دیگر از اقسام
جناس غیر تام جناس ناقص است و این جناس غیر تام است
که دو لفظ متجانس در اعداد حروف مختلف باشند یعنی یکی
از دو لفظ زاید باشد بر لفظ دیگر بیک حرف یا بیشتر که هرگاه زاید

آلهی ویل لکل همزة لمزة و از شعر عربی چنانکه این ضعیف
گوید شمعی دمعی و مونسی اهوالی و از فارسی جهان
سایه سدرهٔ بخت روست و چنانکه حضرت استاد البشر
العقل الهادی عشر قدوة المجتهدین آقا حسین خوانساری دام الله ظلال
افادته علی رؤس الاذهان در یکی از دو بیت خویش که حسب الاستدعا
این ضعیف در مفتح مثنوی او که نگارخانهٔ چین موسوم است فرموده
اند و کلام ناقص او را بآن دو بیت تاج سر بلندی بخشیده
خیر باد و صبر و طاقت خیر باد عکس یاقی باز در ساغر
فتاد ساقی آمد باز با صد آب و تاب خرم و خندان تر از عهد شباب
و موضع مثال بیت ثانی است که آب و تاب بیک حرف اختلاف
دارند که آن در یک الف است و در دیگر تا و الف و تا قریب المخرج
نیستند دیگر از اقسام جناس غیر تام تجنیس القلب است
و این عبارت از آنست که دو لفظ با هم در نوع و حرف
و هیئت و عدد موافق باشند اما در ترتیب مختلف باشند
پس اگر قلب بیت جمیع حروف شده باشد قلب کل خوانند
نظیرش از عربی حسامه فتح لاولیائه حتف لاعدائه و از فارسی
ترا بوده جنگ است و گنج آن ما است و اگر قلب بیت بعض

حروف

حروف شده باشد آنرا قلب بعض خوانند نظیرش از عربی
اللهم استر عوراتنا و امن روعاتنا و چنانکه حضرت
مولانای فاضل کامل مولانا میرزا محمد شیروانی سلمه الله تعالی
در یکی از خطبهای خود در نعت حضرت رسالت پناهی
صلی الله علیه و آله فرماید خاب من طغی علیه و مال
و آل مال آمالهم الی ما آل و چنانکه این ضعیف در قصیده
لامیه خویش گوید ضیاء و الحمیا زهرة العیش ضامن
وصبح المحیا قرة العین کافل و از فارسی
ز آداب او گیتی آباد شد دیگر از اقسام جناس غیر تام
مقلوب مجنح است و این تجنیس قلبیست که یکی از دو لفظ متجانس
در اول بیتی یا مصراعی مذکور باشد و لفظ دیگر در آخر آن بیت یا آن
مصراع نظیرش از عربی لاح انوار الهدی من کفه فی
کل حال و از فارسی گرم شد از تیغ او بازار رگ
دیگر از اقسام جناس غیر تام جناس مزدوج است و آنرا
جناس مکرر و جناس مردد هم خوانند و این عبارت
از آنست که دو لفظ متجانس پهلوی هم واقع شده باشند
خواه آن دو لفظ متجانس تجنیس قلب باشند یا غیر قلب نظیرش
از کلام اعجاز نظام الهی جئتک من سبا بنبا یقین و از

شعر عربی چنانکه فاضل زمان و علامهٔ دوران شیخ محمد جعفر
کمری در مدح استاد خویش اعنی استاد المجتهدین رکن الملة والدین
آقا حسین خوانساری دام اله ظلاله گوید لو تری زبراه عن
مشعلة السحار حار خلت ما الخضر من مکنون فی الاسفار فار و از فارسی
کس نه بیند در شب تار از رهش گرد گرد این بود اقسام
جناس بغیر تام که مذکور شد **تنبیه** دو چیز دیگر هست
که ملحق بجناس هست یکی آنکه میان دو لفظ اشتقاق جمع کرده
باشد یعنی مشتق منه دو کلمه که در اصول حروف باهم موافق
باشند هر چند که در حروف زاید اختلاف داشته باشند
یکچیز باشد یعنی آن دو کلمه از یکچیز مشتق باشند مثل قول
حق تعالی فاقم وجهک للدین القیم چه اقم و قیم که هر دو مشتق
از قیام است دوم آنکه دو کلمه مجانس در اصول حروف مشتق
از یکچیز نباشند مثل قول حق تعالی قال انی لعملکم من القالین
چه قال مشتق از قول است و قالین از قلی الکون یا تی مجانست
لفظی را بیان کنیم و یکی از آنجمله **ردّ العجز** علی الصدر است و آن
در نثر عبارت از آنست که دو لفظ مکرر یعنی متفق در لفظ
و معنی یا دو لفظ ملحق بمتجانسین که جامع آن دو لفظ اشتقاق
باشد یا بر وضعی باشد که یکی از آن دو لفظ در اول فقره مذکور

باشد

باشد و لفظ دیگر در آخر فقره پس رد الصدر علی العجز در نثر
بر چهار قسم باشد مثال دو لفظ مکرر یعنی متفق در لفظ
و معنی قول حق تعالی وتخشی الناس والله احق ان تخشیه
و از فارسی چنانکه گوئی گل خسارش آبروی طراوت چهره گل
و سنبل زلفش بیرمایه تهمت طرهٔ سنبل مثال دو لفظ متجانس
یعنی مشابه در لفظ دون معنی از عربی سایل اللئیم یرجع
و دمعه سایل چه مراد از سایل اول طلب کننده
است و از سایل ثانی سیلان کننده و روان
شونده و از فارسی چنانکه تاب شعلهٔ شمع رخسارش
دود زلف مشکین را سرمایهٔ پیچ و تاب چه مراد از تاب
اول حرارت است و از تاب ثانی پیچیدگی و مثال دو لفظ
متجانس که جامع آن اشتقاق باشد از عربی قول حق تعالی
استغفروا ربکم انه کان غفارا چه ماخذ اشتقاق استغفروا
و غفارا هر دو غفران و مغفرتست و از فارسی چنانکه
گوئی طرازندهٔ عارض شاهد بهار و نگارندهٔ این سقف
پر نقش و نگار چه ماخذ اشتقاق نگارنده و نگار هر دو
یکیست و مثال هر دو لفظ متجانس که جامع آن شبه اشتقاق باشد
از عربی قول حق تعالی قال انی لعملکم من القالین مشتق از قول و قالین مشتق

چه قال

ازقلیل است پس این دو لفظ مأخذ اشتقاقشان یک چیز نیست اما
شباهت بدو لفظ دارد که مأخذ اشتقاق ایشان یک چیز
باشد و از فارسی چنانکه گوبی کارنده تخم زشتی و بدی را
بحصل کشت نیکان چکار چه کارنده و کار را مأخذ اشتقاق
یک چیز نیست اینست اقسام رد العجز علی الصدر در نثر و در نظم
عبارت از انست که یکی از دو لفظ مکرر یا متجانس یا ملحق بمتجانس
از راه اشتقاق یا ملحق بمتجانس از راه شبه اشتقاق
در آخر بیت واقع باشد و لفظ دیگر در صدر مصراع اول
یا حشو آن یا آخر آن یا صدر مصراع ثانی پس از ضرب چهار
قسم که مذکور شد یعنی دو لفظ مکرر باشد یا متجانس یا ملحق بمتجانس
از راه اشتقاق یا از راه شبه اشتقاق درین چهار قسم یعنی
یک لفظ در آخر بیتی مذکور باشد و دیگری یا در اول مصراع
اول یا در حشو آن یا در آخر آن یا در اول ثانی شانزده قسم بهم
میرسد و اینکه لفظ دیگر در حشو مصراع ثانی مذکور باشد ثالثا
جمهور اهل عربیه آنرا از اقسام رد العجز علی الصدر نشمرده
اند زیراکه درین صورت که در حشو مصراع ثانی واقع باشد در
عجز بر صدر رد شده خواهد بخلاف سکاکی که او این را هم از
اقسام رد العجز علی الصدر شمرده بنابر انکه نظر بعجز کرده حشو

صدارت

صدارت دارد همین قدر کافیست پس بنابر مذهب سکاکی چهار احتمال
دیگر بر شانزده می افزاید که لفظ واقع در حشو مصراع ثانی میشود
که مکرر باشد یا متجانس یا دو قسم ملحق مثال انکه یکی از دو لفظ
مکرر در آخر بیت و لفظ دیگر در صدر مصراع اول مذکور باشد
از عربی چنانکه شاعر در جود شخصی گوید سریع الی ابن
العم یلطم وجهه ولیس الی داعی الندی بسریع واز فارسی
بیا تا کی از ناز دامن کشی چو باد بهاری ببستان بیا ومثال انکه
مکرر در حشو مصراع اول واقع باشد از عربی چنانکه صمه بن عبد الله
گوید تمتع من شمیم عرار نجد فما بعد العشیة من عرار یعنی
بهرمند شو از بوی گل ارض نجد که بعد از عشا که وقت کوچ
است این گل نخواهد بود واز فارسی چنانکه جهت تنظیر گوید
بده ساقی آن آب یاقوت ناب که زو شعله راحت سوزد
در آب ومثال انکه لفظ دیگر در آخر مصراع اول مذکور باشد
چنانکه ابو تمام گوید ومن کان بالبیض الکواعب مغرما فما
زلت بالبیض القواضب مغرما یعنی چند انکه مردم بزنان سپید
اندام انار پستان مولع و حریص اند تو بشمشیرهای سپید برنده
مولع و حریصی که کار فرمایی واز فارسی چنانکه این ضعیف در
ساقی نامه گوید لب از خنده چون غنچه بستن چرا جبین تاق
ابرو شکستن چرا ومثال انکه لفظ دیگر در صدر مصراع

ثانی واقع باشد از عربی   وان لم یکن الا معرج ساعة
قلیلا فانی نافع لی قلیلها   یعنی اندک توقف حبیبه یعنی اقامتش
نزد من در حالتی که بر سر من فرود آمده باشد مرا نفع می
دهد و غم مرا کم می کند و از فارسی   از زخم تو تیکی
مرهم نخم نیست که خوش شده است با غم   و مثال اینکه یکی
از دو لفظ متجانس در آخر بیت و لفظ دیگر در صدر مصراع اول
واقع باشد از عربی   دعانی من ملامکما سفاها   فداعی الشوق
قبلکما دعانی   چه دعانی اول که صیغه تثنیه از امر حاضر است
بمعنی ترک و واگذاشتن است و دعانی ثانی که صیغه واحد
ماضیست بمعنی دعوت و خواندنست پس دو لفظ متجانس
اند که در صورت موافقت دارند نه در معنی و از فارسی
بدو گفت کاین ماه سیما نگار   خط مهر بر لوح خاطر نگار   و مثال
قسم دیگر یعنی اینکه لفظ متجانس در حشو مصراع اول
یا آخر آن یا صدر مصراع ثانی مذکور باشد چنانست که دیگر
دانسته شد و از چهار قسم ملحق بمتجانسین از راه اشتقاق
بیک مثال که لفظ دیگر در حشو مصراع اول واقع باشد اکتفا
کنیم و آن از عربی قول امرء القیس است   اذا المرء لم یخزن
علیه لسانه   فلیس علی شیء سواه بخزان   چه لم یخزن و خزان
هر دو از خزن المال اند و از فارسی
پا گر رود ز کوی تو ای سیمبر

دل

دل را مبر ز جا که دل از جا نمیرود   چه رود و نمیرود
هر دو ماخوذ از رفتند و سه قسم دیگر یعنی وقوع لفظ
دیگر در صدر مصراع اول و آخر آن و صدر مصراع
ثانی بر همین قیاس است و از چهار قسم ملحق بمتجانسین
از راه شبه اشتقاق و هم بمثال یک قسم اکتفا کنیم که لفظ
متجانس دیگر در حشو مصراع اول مذکور باشد و این از
عربی چنانست که ابو العلا گوید   لو اختصرتم من الاحسان
زرتکم   والعذب یهجر للافراط فی الخصر   چه اختصرتم و خصر
شباهت دارند بدو لفظی که مشتق منه هر دو یک چیز
باشد اما در واقع مشتق از یک چیز نیستند زیرا که اختصرتم
بمعنی اکتفیتم و اقتصرتم است و خصر بمعنی سردی و برودت
و معنی بیت آنست که بسیاری احسان شما نسبت بمن باعث
آن شده که ترک زیارت و ملاقات شما کرده چنانکه آب
خوشگوار وقتی که بسیار سرد باشد کمتر می آشامندش
و با وجود مرغوبی مهجور می ماند و از فارسی   دلم را داد
آن پیر و جفا جو   بگرداب غم از طوفان بیداد   چه داد
و بیداد بحسب صورت مشابه بدو لفظ مشتق از یک چیز اند

اما در واقع داد مشتق از اعطا است و دادن حبس است
بچیزی یا بشخصی و بیداد مشتق از جور و سه قسم دیگر که لفظ
ملحق بمجانس دیگر در صدر مصراع اول و آخر آن و صدر مصراع
ثانی مذکور باشد بر همین قیاس است و از چهار قسمی که گذشت آنرا
از اقسام رد العجز علی الصدر شمرده یعنی لفظ مکرر دیگر
یا مجانس دیگر یا ملحق بمجانس از راه اشتقاق یا از راه شبه
اشتقاق در حشو مصراع ثانی واقع باشد بمثال مکرر الفاکیهم
و آن از عربی   فی علمه وحلمه و زهده   و عهده مشهور و مشتهر
و از فارسی چنانکه این ضعیف در ساقی نامه گوید   ز تیر تغ ملکهاست
رود است رود   بران شعله صورت عود است عود اکنون
باقی اقسام محسنات لفظی را بیان نمایم **سجع** و این اندر نثر
آنست که آخر دو فاصله بر یک قسم حرف متفق باشند و بعضی
چنین تعریف کرده اند که سجع از نثر دو کلمهٔ آخر دو فاصله است
که بر یک حرف متفق باشند و فرق میان دو تعریف آنست
که بنا بر تعریف اول سجع عبارت از معنی توافق است و بنا
بر تعریف ثانی عبارت از دو لفظ موافق است و سجع بر سه قسم است
یکی **سجع مطرف** و این سجعیست که دو فاصله در وزن مختلف

بلشند

نظیرش از کلام الهی   ما لکم لا ترجون لله وقارا وقد خلقکم اطوارا
چه وقار با اطوار در وزن مختلف است و از نثر عربی چنانکه این
ضعیف در دیباچهٔ تعلیقه که بر حاشیهٔ جعفری بر الهیات تجرید
نوشته گوید   دل علی وجوب الامکان   و شهد علی قدمه الجد
یدان   چه امکان با جدیدان در وزن مختلف است و از نثر
فارسی هم چنانکه این ضعیف در دیباچهٔ تقویم گوید   شهاب
ناوک بدر سپر   مجره شمشیر ثریا شپر چه با شپر در وزن مختلف
است دوم **سجع مرصع** چه جمیع یا اکثر آن چه در یکی از قری
نتین مذکور است موافق آن در وزن و قافیه در قرینهٔ
دیگر هم مذکور باشد مثال جمیع از عربی چنانکه این ضعیف
در دیباچهٔ حاشیهٔ خویش   بر الهیات شرح تجرید
گوید   وجدتها مطرحة افکار العلماء و رایتها مسرحة انظار
العلماء و از فارسی چنانکه جهت تنظیر گویم   مهین اختر
برج بوج شهریاری   ثمین گوهر درج بختیاری   زاید
درخشنده اختر برج شهریاری **سجع متوازی** و این بر خلاف
و مثال اکثر از نثر عربی چنانکه این در دیباچه که بر تعلیقات
خویش بر تفسیر قاضی بیضاوی نوشته گوید   بل کان لکرّ الفکر
فیها کرات و لمرّ النظر علیها مرات و از فارسی مهین گوهر درج
بختیاری   درخشنده اختر برج شهریاری سیم

واین خلاف و مثال اکثر از نثر عربی چنانکه این در دیباجه که بر
تعلیقات خویش بر تفسیر قاضی بیضاوی نوشته گوید بل کان
للکر الفکر منها کرات ولم النظر علیها مرات وازفارسی همین
گوهر درج تختیاری درخشنده اختر برج شهریاری
واین برخلاف سجع مرصع است یعنی جمیع یا اکثر
آنچه در یکی از قرینتین است با آنچه در قرینهٔ دیگر است در وزن
و قافیه موافق نباشند نظیرش از عربی چنانکه حق تعالی
فرماید فیها سرر مرفوعة واکواب موضوعة چه سرر با
اکواب در وزن و در قافیه یعنی حرف آخر کلمه اختلاف دارد
وازفارسی شیر بیشهٔ مردانگی و نهنگ دریای فرزانگی
تنبیه باید دانست که بهترین سجع آنست که دو قرینه آن
بحسب الفاظ مساوی باشند یعنی چنان نباشد که یکفقره
درازتر از فقرهٔ دیگر باشد نظیرش از عربی قول حق تعالی
واما الیتیم فلا تقهر واما السائل فلا تنهر که قرینتین بعدد
کلمات موافق اند و چنانکه مولانا میرزا محمد شیروانی
در یکی از خطبهای خویش در مذمت دنیا گوید فلا یغرنکم لطف
زبرجها و طیب ریاها ولا یروقنکم حسن منظرها ورونق
مرآیاها و چنانچه این ضعیف در دیباچهٔ تعلیقات خویش
بر حاشیه خفری بر الهیات شرح تجرید گوید ثابت به
مشاهد عظمته سرادقة فلکاً الم بالغبراء ودین معاین

علو

علو سدته ارضا صعدت الی السماء ونیز چنانکه
این ضعیف در دیباچهٔ تعلیقات خویش بر تفسیر
قاضی گوید لظلمات الجهل سراج وتاج ولمرا
تع العلم ماء ثجاج وازفارسی چنانکه این ضعیف
در انشای خویش موسوم بصیدگاه پاخته
گوید بشکفتگی گلهای رنگین مطبق زمین دیبای چین
و برنگ آمیزی لاله نعمان دشت مازندران کوه
بدخشان واگر قرینتین در درازی و کوتاهی باهم
موافق نباشند آن به که فقرهٔ ثانیه درازتر
از فقرهٔ اولی باشد اما بشرطی که از حد اعتدال
نگذرد نظیرش از کلام الهی والنجم اذا هوی
ما ضل صاحبکم وما غوی و چنانکه علامة الدورانی
مولانا میرزا محمد شیروانی در یکی از خطبهای خویش
فرماید عم جوده من شهد وجد ولا ییأس من
روحه ذو روح ولا یقنط من رحمته احد و چنانکه
این ضعیف در دیباچهٔ تعلیقات خویش بر تفسیر قاضی
بیضاوی گوید شتان ما بین ذی فن وذی فنون
واین حکم شرایع رسول وزین حکم شرایع رسول

عربی عن حکمة افلاطون   و از فارسی چنانکه واقف
گوید رموز نکته دانی وشکار افکن صیدگاه
معانی میرزا ظهیر الدین محمد تفرشی در دیباچهٔ که بر
مجموعهٔ یکی از عزیزان نوشته گوید   زلفین نوگویان
طرازی که بیت بلند مجموعهٔ پریشانیست نظر بهجت
اشعار بر پیرایش با کمال بلندی پیش پا افتاده
و دو سمهٔ ابروی خوبان نوشتهٔ نثر آزاد که بسمله
بخط سبز نوشته مصحف دلربائیست با دلکشی تهٔ
مداد مشکین سوادش درست چون کتاب غلط
بر طاق نسیان نهاده   و چنانکه این ضعیف در انشای
خویش موسوم است بهارستان اقبال گوید
بشستن غبار سحر از راه تماشائیان چمن قطرات
ژاله گلاب افشان   و از تاب نگاه گرم نظارگیان
برگ گلبرگ عارض نازنینان گلشن   نفحات حبه مروحه
جنبان   واگر فقرهٔ اولی از فقرهٔ ثانیه دراز
تر باشد پس اگر تفاوت بسیار نباشد بلکه زیادتی
فقرهٔ اولی از فقرهٔ ثانیه اندک باشد آن هم پسندیده است
نظیرش از عربی قول حق تعالی الم تر کیف فعل ربک باصحاب

الفیل

الفیل الم یجعل کیدهم فی تضلیل   چنانکه
جناب حضرت استاد المحققین اعتضاد الله والدین
آقا حسین خونساری در مکتوبی که حسب الاشارهٔ
اعلیحضرت صاحبقران از جانب اعتماد الدولهٔ
ایران بشریف مکهٔ معظمه نوشته فرمایند الحمد لله
رب البیت الحرام   الذی فرض علی عباده الرحلة
الیه بالشتاء والصیف   و احل الراحلین الیه فی
الاعظام والاکرام محل الضیف   و از فارسی چنانکه
جناب حضرت ایشان در دیباچهٔ بیاضی در وصف
سخن فرمایند   الحق در وصف سخن همین سخن بس
که مطلع قصیدهٔ امکان و مقطع نامهٔ پیغمبران
بمنشور سخن بر صدر مسند نبوت و رسالت نشست
و دهان منکران و معارضان را بقفل ابجد سخن بست
و چنانکه این ضعیف در انشای بهارستان اقبال
گوید سنجتیان جواهر کش قطعات سحاب نیسان
در قطار باد بهاری بجدی خوانی رعد روان دلتنگ
و گلگلهای رنگین لمعات برق درخشان در میدان
هوا بتهییج غبار عام کرم جولان   آماقیلی دیگر گرده

که فقره ثانیه بسیار کوتاه تر از فقرهٔ اولی باشد خوب نیست
و ناپسندیده است زیرا که سامع فقرهٔ اولی را بآن
درازی شنیده باشد هرگاه فقرهٔ ثانیه را کوتاه تر
از آن بشنود بشخصی شباهت خواهد داشت که قصد
مسافتی کرده باشد و در نیم راه بماند **تنبیه** در عربی بنای
سجع بر ساکن بودن آخر کلمه است مثل ما ابعد ما فات
و ما اقرب ما هو آت زیرا که اگر اعتبار سکون نکنیم سجع حاصل
نمیشود زیرا که در فات مفتوح است و در آت منون و مکسور
فایده بعضی گفته اند که سجع در قرآن استعمال نمیکنند از جهت
رعایت ادب و تعظیم قرآن زیرا که سجع در اصل لغه بمعنی
هدیر حمام است یعنی آواز کبوتر بلکه در قرآن بجای
سجع فاصله میگویند **فایده نفیسه** بعضی گفته اند که سجع خصوصیت
بنثر ندارد بلکه در نظم نیز باشد چنانکه ابو تمام گوید
تجلی به رشدی و اثرت به یدی و فاض به ثمدی و اوری
به زندی و از فارسی چنانکه فهرست مجموعهٔ قابلیت
و استعداد میرزا ظهیر الدین محمد تفرشی گوید چون مهر
در زرکش قبا چون نور در عین صفا چون برگ گل ها در حنا
چون شمع کاکل در قفا و بنا برین قول گاهی سجع در نظم هم

قسمی از سجع هست که آن را تشطیر میخوانند و آن چنانست که هر یک از
دو شطر بیت سجعی داشته باشد مخالف سجع دیگر
شطر بیت باشد نظیرش از عربی چنانکه ابو تمام
گوید تدبیر معتصم بالله منتقم لله مرتغب
فی الله مرتقب و از فارسی چنانکه تشطیر گوید
شمشاد چالاکش نگر روی عرقناکش نگر رنگ قبا
ریخته از آتش آب انگیخته **دیگر** از اقسام محسنات
لفظیه **موازنه** است و این عبارت از آنست که دو فاصله
آخر دو فقره یا آخر دو مصراع در وزن متساوی
باشند نه در قافیه نظیرش از کلام الهی و نمارق
مصفوفة و زرابی مبثوثة چه لفظ مصفوفة و مبثوثة
در لفظ مساوی و موافقند بخلاف قافیه یعنی
حرف آخر زیرا که قافیه یکی فا و دیگری تا است چه تای
تانیث قافیه شمرده نمیشود پس اگر مراد اینکه
در وزن مساوی باشند نه در قافیه آن باشد
در موازنه شرطست که دو قافیه با هم موافق نباشند
هر آینه در اینصورت نسبت میان سجع و موازنه
تباین خواهد بود زیرا که در سجع شرطست که دو قافیه موافق

باشند و اگر مراد از نه در قافیه آن باشد که شرط
نیست که در قافیه موافق باشند بامعنی که خواه
موافقت در قافیه باشد و خواه نباشد پس در این صورت
نسبت میان سجع و موازنه عموم و خصوص من وجه خواهد
بود یعنی تواند که هم سجع باشد و هم موازنه مثل
قول حق تعالی فیها سرر مرفوعة واکواب موضوعة
چه مرفوعة واکواب موضوعة چه مرفوعة و موضوعة هم
در وزن موافقند و هم در قافیه و میتواند بود که سجع
یافت شود بدون موازنه مثل قول حق تعالی و نمارق
مصفوفة و زرابی مبثوثة که مبثوثة و مصفوفة در وزن موافقند
اما در قافیه موافقت ندارند لیکن ابن اثیر را معتقد
آنست که در سجع تساوی در وزن و قافیه هر دو شرط
است و در موازنه تساوی در وزن فقط پس سجع
بنابر مذهب او اخص از موازنه خواهد بود یعنی هر سجع
موازنه خواهد بود اما لازم نیست که هر موازنه سجع باشد
و موازنه اگر بحیثیتی باشد که جمیع یا اکثر آنچه در یک فقره از
نثر یک مصراع از نظم باشد مثل آن بحسب وزن در
قرینه دیگر یعنی فقره دیگر یا مصراع دیگر باشد خواه
بحسب قافیه هم موافقت باشد چون سجع مرصع چنانکه

مذکور

مذکور شد و خواه نباشد مثال موافقت جمیع از نثر
عربی چنانکه علامة الدورانی شیخ محمد جعفر کمرئی در یکی
از مکاتیب خویش که بعزیزی نوشته گوید فتحیات
لایفیدها ید الآباد الا احکاما و تسلیمات لایزیدها مدا الا
مدا الا ابراما و از فارسی چنانکه گوئی فرازنده رایت
شهریاری برازنده آیت بختیاری و از نظم عربی
چنانکه بحتری گوید فاحجم لما لم یجد فیک مطمعا
واقدم لما لم یجد عنک مهربا چه هریک از آنچه در
مصراعی مذکور است با آنچه در مصراع دیگر مذکور
شود در وزن موافق است و از فارسی چنانکه
این ضعیف در ساقی نامه گوید ازان می که مستی
فشاند بجا وزان می که هستی فشاند زجا و مثال
موافقت اکثر از نثر عربی چنانکه حق تعالی میفرماید
و آتیناهما الکتاب المستبین وهدیناهما الصراط المستقیم
چه بغیر از آتیناهما و هدیناهما که در وزن موافق
نیستند دیگر هرچه در احد قرینتین است با آنچه
در قرینه دیگر است در وزن موافق است و از فارسی

چنانکه گوید فرازندهٔ رایت بختیاری برازندهٔ افسر شهریاری
واز نظم عربی چنانکه علامة الدوانی شیخ محمد جعفر گوید
فمنک والاثم طول تولّهی وعنک والاثم ضنک حیاتی
واز فارسی چنانکه این ضعیف گوید فرازندهٔ رایت
برتری برازندهٔ افسر سروری دیگر از اقسام محسنات
لفظیه قلب است واین عبارت از انست که کلام
بحیثیتی باشد که اگر عکس کنی وابتدا بحرف آخر نمائی
تا باول بعینه همان کلام حاصل شود واین در نثر ودر
نظم هردو میباشد اما در نثر مثل کلام اعجاز نظام
الهی کل فی فلک که اگر ابتدا بکاف کنی تا بکاف
کل همان کل فی فلک حاصل میشود چه حرف مشدد در حکم مخفف
است وهمچنین است رنگ کبر که اگر ابتدا براء کبر کنی
تا براء رنگ همان رنگ کبر حاصل میشود واز فارسی چنانکه
گوئی نگاه ها کن چه اگر از نون کن ابتدا کنی تا نون
نگاه همان نگاه ها کن حاصل میشود اما قلب در نظم
در مطول این بیت را جهت قلب کل ایراد کرده اند
مودته تدوم لکل هول وهل کل مودته تدوم چه اگر از
حرف آخر مصراع ثانی که میم تدوم باشد شروع نمائی تا میم

مودته

مودته بعینه همان بیت حاصل میشود واین ضعیف
چنان پندارد که درین مثال مناقشه میرود زیرا
که هرگاه از میم تدوم شروع نمائی لام لکل هول
حاصل نمیشود بلکه کل بی لام در ابتدا خواهد شد
ونیز هول لهو خواهد شد وجهت قلب در یک مصراع
هم در مطول این مصراع را ذکر کرده است
ارانا الاله هلالا انارا چه اگر از الف انارا شروع کنی
تا بهمزه ارانا همان ارانا الاله هلالا انارا میشود
وقلب در مفرد است هم میشود مثل پلپ وقلق و
ودر دو میم ونون ونیدن ودر مثال آن دو در یک
سوای قلب بطریق مذکور در مجموع بیت یا مصراع
یک نوع دیگر از قلب متعارف وشایع است که در یک
از دو نصف مصراع ثانی مکانی کنیم وباین سبب مصراع
دیگر بهم رسیده بیت شود چنانکه شاعر گوید
باغ من وبهار من هست جمال یار من هست جمال
یار من باغ من وبهار من ناله زار نزار من در دل
او اثر نکرد در دل او اثر نکرد ناله زار زار من دیگر
از اقسام محسنات لفظیه تشریع است وآنرا توشیح

وذوالقافیتین هم خوانند واین عبارت از آنست
که دو بیت بر دو قافیه باشد که بهر یک از دو قافیه
که توقف کنی معنی صحیح باشد و وزنی از اوزان
شعر حاصل باشد نظیرش از عربی چنانکه حریری
گوید یا خاطب الدنیا الدنیة انها شرک الردی
وقرارة الاکدار چه اگر بر ردی توقف کنی و بیت
معنی تمام است و وزن هم حاصل است و شعر
از ضرب دویم از طویل خواهد بود و اگر بر اکدار توقف
کنی هم معنی صحیح و وزن حاصل است و شعر از ضرب
هشتم از طویل خواهد بود و در عربی گاه هست که بنا
شعری بر اکثر از دو قافیه هم می باشد اما این کم واقع
میشود و آنچه باشد هم در کمال تکلف خواهد بود و
از فارسی چنانکه جهت شطر بدیهه گوید
دل از یاد وصالت میگشاید این مراعید است تمنا بت
غم از دل میزداید عیشم امید است چه اگر بر میگشاید
و میزداید هم توقف شود معنی صحیح است و چنین
خواهد شد دل از یاد وصالت میگشاید تمنا بت
غم از دل میزداید وگاه هست که شعر فارسی بیک قافیه

بر وضعی گفته میشود که بدو وزن مختلف خوانده
میتواند شد چنانکه شیخ نظامی در توحید گوید
اول او اول بی ابتدا واخر او آخر بی انتها
چه یک بحرش اینست از ازلش علم چه دریابد اثر
و بحر دیگرش اینکه عالم و ترسم که او باور کند
وگاه هست که بر وضعی تالیف میشود که بچهار حرف
بحر مختلف خوانده تواند شد چنانکه این ضعیف گوید
ای خجل از خد تو برگ سمن منفعل از خط تو مشک
ختن چه اگر اظهار تشدید خد خط شود بدو بحر خوانده
میشود چنانکه در بیت شیخ نظامی مذکور شد و اگر
اظهار تشدید خد و خط نشود بلکه تخفیف خوانده هم در
دو بحر خوانده میتواند شد یکی در بحر ای وجود
تو اصل هر موجود و یکی در بحر ای قمر طلعت
سکه مطلع دیگر از اقسام محسنات لفظیه لزوم ما لا یلزم
است و آنرا التزام و تضمین و تشدید و اعنات نیز خوانند
و این عبارت از آنست که پیش از حرف روی یا پیش
از حرفی که در فاصلهای نثر ه بجای حرف روی در
ابیات است چیزی مذکور باشد در نظم بفقره سابقه

یا بیت سابق یا مصراع سابق در سجع لازم نباشد یعنی اگر بجای آن
حرف حرفی دیگر باشد هم سجع باشد نظیرش از عربی کلام
اعجاز نظام الهی فاما الیتیم فلا تقهر واما السائل فلا تنهر
که را بمنزلهٔ رویست در شعر قبل از انها مذکور است
و راست است که در سجع ها لازم نیست چه اگر بجای لا تقهر
مثلا بگوییم لا تسخر که قبل از را خا باشد باز سجع
حاصل است و چنانکه جناب اجتهاد مآب علامة
الدورانی شیخ محمد جعفر کمره ای در وصف خرفی یعنی
این ضعیف جواهر نثر چنین در رشته تالیف کشیده
الادب طریقة والمجد تالده والعز اصله والجود دام له
ان یکن الفخر باکتساب الادب فحسبه حسبه وان
یکن العلی بمکارم الانسان فخیر من کل نسبه نسبه
چه اگر بجای تالده مثلا ماجده مقاصده مذکور میشد
نظر بتالده که در فقره اولیست هم سجع حاصل بود
و [illegible] نبود که ما قبل دال لام باشد و همچنین اگر
بجای نسبه او به یا مثل آن مذکور میشد با حسبه که در فقرهٔ
اولیست هم سجع حاصل میشد و ضرور نبود ما قبل ها سین
باشد و چنانکه این ضعیف در دیباچهٔ تعلیقات خویش

بر تفسیر

بر تفسیر قاضی بیضاوی در وصف استاد خویش یعنی
اول المجتهدین اعتضاد الملة والدین فرید دهر و وحید
عصره آقا حسین خونساری دام ظله گوید لا ینقبض
من بسط السؤال ولا یطیش من الحاح السؤال
سراج وهاج یضیئ ولا یحرق بحر مواج یفیض ولا یغرق
چه اگر بجای یغرق یعدق یا یغلق هم مذکور
میشد سجع حاصل بود و ضرور نبود که قبل از قاف
را باشد و از فارسی چنانکه استاد المحققین آقا حسین
خونساری در یکی از منشآت خویش در مدح حضرت
صاحبقرانی گوید در گلزاری که خلق همیشه بهارش گلشن
آرایی کند دو صد نوبه تب لرزه تموز و خریف نیارد
که رنگ چهرهٔ گلبرگ بشکند و در دریایی که نهیب سیاست
جهانمدارش ناخدایی نماید هزار شب طوفان اکران
نتواند که خیال اضطرابی در دماغ پر شود بحر افکند
چه اگر قبل از دال در افکند حرفی دیگری
مذکور باشد هم سجع حاصل است چون دهد و دمد
مثلا و چنانکه این ضعیف در انشای موسوم بهفت
کوکب گوید اگر آفتاب است تابش گرم از شعله همت است
و اگر ماه کاسه‌اش پر از دریوزه نعمت او و نظیرش از نظم

عربی چنانکه علامة الدورانی شیخ محمد جعفر کمره گوید
الم سلیمی ایسک الزفرات   وحام العین بالعبرات   وفیم خر
منک یا سلم مقلتی وقلبی مطوی علی الحسرات چه اگر در عبرات وحسرات
بیش از الف وتا بجای حرفی دیگر هم میبود سجع درست
بود مثل ظلمات وحیات چنانکه این ضعیف در قصیده
خویش گوید   وعین من الاجفان ترمی بأسهم حداد
نصول تشق الصخرات   لها سحر هاروت سکر مدامه وطرفه
آرام ودل فهمات   واز فارسی چنانکه این ضعیف در مثنوی
نگارخانه چنین گوید   خار این وادی بگیرد دامنت
برق این آتش بسوزد خرمنت   **تنبیه** باید دانست که اصل
حسن در جمیع محسنات لفظیه آنست که الفاظ تابع معانی
باشد نه آنکه معانی تابع الفاظ باشند که متکلفه مصنوعه
ایراد شود و معانی تابع آن گردانیده شود چه گونه که
اتفاق افتد چنانکه بعضی از متأخرین هم شعف
بسیار و میل تمام دارند که کلام ایشان مشتمل محسنات
لفظیه باشد کلام را بر وضعی ایراد میکنند که گویا
آن کلام جهت افاده معنی مسوق و ایراد کرده
شده نیست و از آن پروا ندارند که دلالتش بر معانی
خفاء داشته باشد و معانی رکاکت بهم رسانند پس کلام

بسبب

بسبب محسنات لفظیه در تکلف و رکاکت معانی مثل غلاف
طلا و شمشیر چوبین خواهد بود پس آنچه در بیت پسندیده
است آنست که بسبب لفظ اصلا در معنی تصرف نکنند و آن
معنی را بسبب آنکه الفاظ مصنوعه با آن موافق شود بسبب
تصرف رکیک نکنند بلکه باید معانی را بحال خویش در طبیعت
خویش واگذاشت و از جهت آن معانی الفاظ لایق
آن طلب کرد و این معنی است که برعایت آن براعت
ظاهر میشود و کامل از قاصر متمیز میگردد   **حکایت**
مشهور است که حریری را دقتی که در دیوان انشاء بنده
و تجدد مات دار الانشاء مأمور ساختند با کمال فضل
عجزش ظاهر شد ابن خشاب گفت که او مرد بیست صاحب
مقامات و کتاب او حکایاتیست که بر حسب اراده او جاری
شده و معانی او تابع الفاظ مصنوعه نیست هم بهم رسانیده است
و همچنین مشهور است که **حکایت** از شخصی پرسیدند که
صاحب بلیغتر است یا صابی در جواب گفت هم صاحب هر چه
خود میخواست خوب مینوشت و صابی را هر چه میفرمودند
که نویسد خوب مینوشت و میان این دو حالت فرق بسیار
است **حکایت** و مؤید این مقال است قول قاضی قسم صاحب

ابن عباد باو نوشت که ایها القاضی بقم قد عزلناک فقم
قاضی گفت والله ما عزلنی الا هذه السجعة یعنی عزل من مطلب
صاحب شفیا ده بود بلکه این سجع که بخاطرش رسید سبب عزل
مرا تابع این الفاظ ساخت اینست تمام آنچه صاحب متن مطول
در فن بدیع ذکر کرده و اکثر مصنفین فنون عربیه باین دستوره
عمل نموده اند اما چند چیز دیگر باقی مانده که اشعار البعض
مصنفین در علم بدیع ذکر کرده اند و آن بر دو قسم است یکی از دو قسم
مذکور آنست که اهمال آن و ترک تعرض آن متعین است یا از
جهة عدم دخول آن در فن بلاغت یا از جهت آنکه راجع بتحسین کلام
بلیغ نیست قسم اول بر دو ضرب است که مثل آنچه در تجنیس
راجع بخط باشد نه بلفظ باآنکه دران تکلف است مثل آنکه
کلمتین در خط متماثل باشند از قبیل کان و کاتن و ورد و ورد
و مثل موصل و این عبارت از آنست که کلام ایراد کرده
شود و هر یک از کلمات آن متصل باشد مثل قول حریری
فتنتنی فجننتنی تجنی بتجن یفتن غب تجنی واز فارسی چنانکه
گوید کفتا شب صحبتت غنیمت و مثل این ضد موصل
است نظیرش قول وطواط واد رک ان زرت دار
ودود ورآ و در دز و وردز و وردز واز فارسی چنانکه گوید
وردی داری از وود او ور و مثل خیفا و این عبارت

از قصیده

از قصیده یا رساله ایست در حروف یک کلمه آن منقوط و حروف
کلمه دیگر غیر منقوط باشد نظیرش از عربی چنانکه الکرم
یزین المرء یزین واز فارسی چنانکه گوید خشت گردش شب
سپهر شب خفت دور و مثل و این عبارت از انست که ایراد
کرده شود رساله یا خطبه یا قصیده که دران بعض حروف
معجم یافت نشود و ضرب دوم آنست که دران را اثری
در تحسین اصلا یافت نمیشود و این عبارت از انست
که کلمه در مصراع یا فقره بمعنی متعلق شود و پس تعلق گیرد
آن کلمه بعینها بمعنی دیگر نظیرش را از کلام الهی چنین ایراد کرده
حتی نوتی مثل ما اوتی رسل الله الله اعلم واز نظم چنانکه
ابو نواس گوید صفراء لاتنزل الاحزان ساحتها لو مسها
حجر مسته سراء و مثل تعدیل و آن را شباهت الاعداد نیز گویند
و این عبارت از ایقاع اسما مفرده است بر یک سیاق
چنانکه این ضعیف گوید شقیق و ریحان و فل و حنا
شمول و سکر وابتهاج و نایل واز فارسی چنانکه گوید
گل و سنبل و جام و نای سرود و تنسیق الصفات
و این عبارت است از تعقیب موصوف بصفات پی در پی
چنانکه این ضعیف گوید بیت اثیثة اشعار نقیة منظر

کحیلة اجفان جنیة طرفه و از فارسی چنانکه این ضعیف
در بهارستان خیال گوید روبی شده خانه نسور جا بجا
چشمی زده راه کاروانها برقع فانوس شمع خط طاوس
بهشت رخسار و چنانکه در ساقی نامه گوید برخ لمعه خیزد
بجام شکبار در ایوان نگار و گلشن بهار و یا آنکه اجمالی
و عدم تعرض یکی از دو قسم که اکثر ایراد آن نکرده اند از جهت
آنست که فایده در ذکرش نیست از برای آنکه داخل است
در آنچه در کتب خویش ذکر کرده اند مثل آنچه بعضی متاخران
را **ایضاح** میخوانند و این عبارت از آنست که چون کسی در کلام
خویش اندک خفای دلالت بر معنی ببیند بیان و ایضاح مراد
خویش نماید چه این داخل در اطناب و مندرج در تحت فن معانی است
و مثل **توشیع** بمعنی مذکور در باب اطناب و مثال آنکه ایراد
کرده شده است در باب محسنات از برای آنکه مشتمل است
بر تخلیط مثل الخیزی که آنرا **حسن البیان** و کشف المعنی
و ایصال المعنی الی النفس خوانده اند چه آن مسمی باعجاز میباشد
و مسمی باطناب و مسمی بمساوات و قسم ثانی از دو قسم که بعضی
مصنفین در کتب عربیه در فن بدیع ذکر کرده اند چیزهای چند است
که ذکرش خوب است از جهت آنکه فایده دارد در دیگر چیزها که

در تصنیف

در تصنیف فنون عربیه است از قبیل معانی و بیان اسناد و
داخل نیست و آنرا مصنف متن مطول در خاتمه فن بدیع ذکر
کرده است و این ضعیف خاتمه در پی ایراد آن مینماید **خاتمه**
در سرقات شعریه و آنچه متصل بآنست مثل اقتباس و
تضمین و عقد و حل و تلمیح و قول در ابتدا و تخلص و انتها
اما سرقه اگر دو قایل متفق شوند در غرضی بر عموم مثل
وصف بشجاعت و سخاوت و حسن وجه و غیر آن آنرا
سرقه و اخذ و آنچه متضمن این معنی باشد نمیگویند زیرا که آن
غرض عام در عقول و عادات متقرر است و در آن
فصیح و اعجم و شاعر و مفحم شراکت دارند و مضمون نیست
که اگر یکی گفته باشد دیگری هم که گوید گویند که از وی
دزدیده است و اگر دو قایل را اتفاق در غرضی بر عموم
نیفتاده باشد بلکه اتفاق در وجه دلالت یعنی طریق دلالت
بر غرض افتاده باشد مثل تشبیه و مجاز و کنایه مثل
ذکر هیاتها که دلالت بر صفت کند از جهت اختصاص آن
هیاتها بکسی که آن صفت جهت او ثابت باشد مثل وصف
کردن شخص جواد و بخشنده بتهلل و گشاده رویی هنگامی
که از وی چیزی طلب نمایند و مثل وصف بخیل بعبوس و ترش

روی هنگام طلب چیزی از وی نمودن با وجود سعت و فراخی
در مال و فایدهٔ این قسم آنست که معلوم شود که دران
هنگام ترش رویی و دل تنگی با قلت و کمی مال از عادات سخیا
و بخشنده کانست که دلتنگ می شوند که چرا قدرت بر بخشش
ندارند پس اگر مردم مشارک باشند باهم در معرفت و شناسایی
وجه دلالت از جهت استقرار و ثابت بودن آن وجه دلالت
در عقول و عادات مثل تشبیه شجاع با سید و تشبیه شخص جواد
بخشنده بدریا پس این هم مثل اینست یعنی اتفاق قایلین درین
نوع از وجه دلالت هم مثل اتفاق در غرض عام است درین که سرقه
و اخذ شمرده نمیشود و اگر مردم در معرفت وجه دلالت باهم
مشارک نباشند جایز است که درین نوع از وجه دلالت ادعای
پیشی در زمان و زیادتی شود و باینکه حکم کرده شود میان دو قایل
دران مثلا بتفاصیل باینکه یک ازان دو مقول کامل تر از دیگریست
و اینکه ثانی زاید بر اول یا کمتر از اول است و اینکه مردم در معرفت
آن از وجه دلالت بر غرض مشارک نباشند بر دو قسم است یکی آنست
که آن معنی در اصل و فی نفسه خاصی و غریب باشد جز بفکر از آن نتوان
یافت و دیگر جایی که دران چیزی تصرف کرده شود که بسبب آن چیز
از ابتذال و عام فهمی بیرون رود و یک نحو غرابتی بهم رساند پس سرقه

الخذ

و اخذ بر دو نوع است یکی ظاهر و دیگر غیر ظاهر اما ظاهر عبارت
آنست که اخذ کرده شود کل معنی با کل لفظ یا کل معنی
با بعضی لفظ یا کل معنی بدون اخذ چیزی از لفظ پس
اگر اخذ کرده شود کل لفظ بدون تغیری در نظم و کیفیت
ترتیب و تالیف واقع میان مفردات آن مذموم و ناپسندیده
است زیرا که سرقه محض است و آنرا نسخ و انتحال خوانند و
همچنین اگر تغییر و تبدیل کل کلمات یا بعضی آن بالفاظی شود
که با الفاظ قایل اول مرادف باشد آن هم در معنای غیر متغیر
النظم و مذموم و ناپسندیده و سرقه محض است نظیر تبدیل
کلمات چنانکه حطیه گفته دع المكارم لا ترحل لبغيتها
واقعد فانك انت الطاعم الكاسي و شخصی دیگر همین معانی
را با الفاظ مترادف الفاظ مذکوره بهم چنین بنظم در آورده
ذر المآثر لا تذهب لمطلبها واجلس فانك انت الآكل اللابس
و نظیر تبدیل بعضی کلمات چنانکه امرؤ القیس در قصیدهٔ
لامیهٔ خویش گفته وقوفا بها صحبي علي مطيهم يقولون
لا تهلك اسى وتجمل و طرفه در دالیهٔ خویش آنرا بتغییر کلمه
ایراد کرده و چنین آورده وقوفا بها صحبي علي
مطيهم يقولون لا تهلك اسى وتجلد نظیر اول از فارسی چنانکه

بیتی که این ضعیف گفته که   منه سپهر دربی سپاهان که رجعت را
زبان دارد   کمان از خانه داری بوتنی بر استخوان دارد   که آنرا
باین الفاظ ایراد کرده   که سپهر جمعیت گمنه کمان از جگر آرد بی شمار
بوستی بر استخوان دارد کمان خانه دار   و نظیر ثانی از فارسی هم چنانکه
بیتی راکه این ضعیف گفته   در دل لبریز ظلمت نور حق جا میکند
پر شود عالم گر از شب صبح جا وا میکند   و اگر اخذ کرده شود کل
لفظ با تغییر نظم و تالیف الفاظ یا اکثر اخذ کرده شود بعض لفظ آنرا
اغاره و مسخ خوانند و در این صورت خالی از آن نیست که ثانی
بلیغ تر از اول است باشد از جهت اختصاص آن بیک فضل و زیادت
که در اول موجود نباشد مثل حسن ترتیب و اختصار یا ایضاح
یا زیادتی معنی آن ممدوح و پسندیده است یعنی ثانی مقبول است
چنانکه بشار گفته   من راقب الناس لم یظفر بحاجته   وفاز
بالطیبات الفاتک اللهج   و سلم بعد از وی گفته   من راقب
الناس مات غما   وفاز باللذة الجسور   و بیت سلم بحسب ترتیب
و اختصار لفظی بهتر است   و از فارسی چنانکه ملای روم گفته
ولیکن گرد کلفت چو چراغ آسیا باشی   و صائبا بعد از وی گوید
ولی در گرد کلفت چون چراغ آسیا دارم   و اگر ثانی نازل تر
از اول باشد یعنی اول بهتر باشد ثانی مذموم است مثل قول ابی تمام

در مرثیه

در مرثیه محمد بن حمید گوید   هیهات لا یاتی الزمان
بمثله ان الزمان بمثله لبخیل   و قول ابی الطیب بعد از وی
اعدی الزمان سخاوة فسخا به   ولقد یکون به الزمان بخیلا
چه مصراع ثانی ماخوذ است از مصراع ثانی ابی تمام بحکم آنکه درین
نوع از اخذ شرط نیست که معنیها متغایر نباشند اصلا بلکه
اگر همین قدر تغییر باشد که ابو تمام بخل را متعلق داشته است
بمثل مرثی و ابو الطیب بنفس ممدوح هم از اخذ بیرون نمیرود
و اول که مصراع اول ابی تمام باشد بحسب سبک و ترتیب
بهتر است زیرا که قول ابی الطیب لقد یکون بلفظ مضارع در موقع
خود واقع نشده زیرا که معنی ماضی است و از فارسی چنانکه شیخ
نظامی گنجوی رحمة الله گفته   شهنشه زر دست افشار در
کز افشردن برون رفتی ز انگشت   و ملا جامی بعد از وی در وصف
زر می عضوی گفته   بدان نرمی که گر افشردیش سخت
برون رفتی خمیر آسا ز انگشت   و اگر ثانی مثل اول باشد بعید
اول بهتر باشد و نه نازل تر درین صورت ثانی مذموم است
اما زیادتی و فضل مر اول راست مثل قول ابی تمام
لو حار مرتاد المنیة لم یجد   الا الفراق علی النفوس دلیلا
و قول ابی الطیب بعد از وی   لولا مفارقة الاحباب

ما وجدت لها المنايا الى رواحنا سبيلا چه اخذ کرده شده
است کل معنی بالفظ منیه و فراق و وجدان بتبدیل کرده
است نفوس را بارواح و اگر اخذ کرده شود معنی تنها
یعنی بدون لفظ اخذ آنرا المام میخوانند که بمعنی قصد کردن
و نزول کردن است و همچنین سلخ نیز میخوانند که بمعنی کندن
و پوست باز کردن است از گوسفند و نحو آن و مناسبت
این تسمیه آنست که گویا قایل ثانی نقل کرده است از معنی جلد آنرا
یعنی عبارات قایل اول جلدی دیگر از عبارات والفاظ خویش چه
لفظ معنی بمنزله لباس است و المام و سلخ نیز مثل اغاره
و مسخ بر سه قسم است زیرا که ثانی یا ابلغ از اول است یا ادون
از ان یا مثل آن قسم اول که ثانی ابلغ از اول باشد مثل الصنع
قول ابی تمام   الصنع ان تعجل فخیر وان ترث فللریث فی بعض
المواضع انفع   و قول ابی الطیب بعد از وی   و من الخیر
بطوء سیبک عنی   اسرع السحب فی المسیر الجهام   و در بیت ابی
الطیب زیادتی بیانی هست از راه اشتمال بر ضرب المثل بسحاب
و قسم دوم که ثانی بحسب رتبه نازل تر از اول باشد مثل
قول بحتری   و اذا تالق فی الندی کلامه المصقول خلت
لسانه من عضبه   و قول ابی الطیب   کان السنهم فی النطق
قد جعلت

قد جعلت   علی رماحهم فی الطعن خرصانا   و بیت بحتری ابلغ است
زیرا که در لفظ تالق و مصقول از قبیل اثبات اظفار از برای منیه
استعاره تخییلیه است و لازم می آید از ان تشبیه کلام
ممدوح بسیف و این استعاره بالکنایه است و قسم سیم که ثانی
مثل اول باشد مثل قول ابی زیاد اعرابی   و لم یک
اکثر الفتیان مالا   و لکن کان ارحبهم ذراعا   و قول ابن اشجع
و لیس باوسعهم فی الغنی   و لکن معروفه اوسع   چه هر دو بیت
باهم متماثل اند بحسب رتبه اگرچه مناقشه کرده اند که میباید اول
بهتر باشد از جهت آنکه در اوسع بودن باع و ذراع مشهور و
متعارف و مستعمل است بخلاف اوسع بودن عطا و معروف
و اما غیر ظاهر یعنی نوع دیگر از دو نوع اخذ و سرقه که یکی
ظاهر بود چنانکه مذکور شد و دیگری غیر ظاهر و این بر چند
قسم است قسم اول از سرقه غیر ظاهر آنست که دو معنی
یعنی معنی بیت اول و معنی بیت ثانی متشابه باشند مثل
بیت جریر   فلا یمنعک من ارب لحاهم   سواء ذو العمامة
و الخمار   و قول ابی الطیب   و من فی کفه منهم قناة
کمن فی کفه منهم خضاب   و مخفی نماند که در تشابه معنیین جایز است

اختلاف بیتین در وصف بجال و مدیح و هجا و افتخار و امثال آن چه
شاعر حاذق هرگاه قصد ربودن معنی و نظم در آوردن آن نماید
در اخفاء آن یعنی دریکه بر کسی ظاهر نشود که این معنی را از جای برداشته است
چاره میکند پس تغییر میدهد آنرا از لفظش و از نوعش و وزنش و قافیه‌اش
چنانکه در قسم دوم اشاره باین جهت و قسم دوم از سرقه غیر ظاهر آنست
که نقل کرده شود معنی بمحل دیگر مثل قول بحتری پبلبو
واشرقت الدماء علیهم محمرة فکانهم لم یسلبوا وقول ابی الطیب
یبس النجیع علیه و هو مجرد من غمده فکانما هو مغمد چه نقل کرده است
شاعر ثانی یعنی ابا الطیب معنی را از کشتگان بشمشیر زیرا که شاعر اول صفت
آغشتگی کشتگان بخون کرده است و او وصف آغشتگی شمشیر بخون قسم
سیم از سرقه غیر ظاهر آنست که معنی ثانی اشمل از معنی اول باشد مثل قول
جریر اذا غضبت علیک بنو تمیم وجدت الناس کلهم غضابا
وقول ابی نواس ولیس من الله بمستنکر ان یجمع العالم
فی واحد چه بیت ثانی شامل تر از بیت اول است زیرا که بیت
اول مخصوص ناس است و ناس بعضی عالم است قسم چهارم از سرقه غیر ظاهر
قلب است و قلب آنست که معنی ثانی نقیض معنی اول باشد چنانکه ابو الشیص گوید
اجد الملامة فی هواک لذیذة حبا لذکرک فلیلمنی اللوم و ابو الطیب بعد از وی گوید
احبه و احب فیه ملامة ان الملامة فیه من اعدائه
واین نقیض آنست که ابو الشیص گفته لیکن کل واحد ازانها باعتبارست

چه ملامت در اول لذیذ است بآن اعتبار که متضمن ذکر محبوب است
و در ثانی منکر است بآن اعتبار که ملامت فعل عدو محبوب است
چه فعل دشمن محبوب را دوست توان داشت ازین جهت که گفته اند که
احسن این نوع آنست که بیان سبب نشود و قسم پنجم از سرقه غیر ظاهر
آنست که اخذ کرده شود بعضی از معنی غیر و اضافه کرده بآن چیزی
که آنرا احسن بخشد و نیکوتر از اول گرداند چنانکه افوه گوید
وتری الطیر علی اثارنا رای عین ثقة ان ستمار و ابو تمام بعد از
وی گوید وقد ظللت عقبان اعلامه ضحی بعقبان طیر
فی الدماء نواهل اقامت مع الرایات حتی کانها من الجیش الا انها
لم تقاتل و ابو تمام اخذ کرده است چیزی از معنی رای
عین که دلالت دارد بر قرب طیر از لشکر بحیثیتی که عیان
دیده می شود و همچنین اخذ کرده است چیزی از ستمار
که دلالت بر وثوق طیر در مرافقت سپاه او بتغذی از لحوم
دشمنان از بسکه عادتش بآن جاری شده بلکه اخذ کرده است
تسایر و مرافقت طیر را با سپاه او که هرجا که سپاه او میرود
طیور هم از بس بر مرافقت سپاه از گوشت دشمنان او
غذا خورده اند همراه سپاه او سیر میکنند و اضافه کرده است
زیادات حسنه بقول خود که الا انها لم تقاتل باشد و بقول

خود که فی الحال نواهل باشد و بقول خود که اقامت مع الآیات حتی
کانها من الجیش باشد چه مدعیان شده که طیر بمرتبه بر رایات مقیم
است که در عداد جیش معدود می شود و توهم آن میشود که شاید از
اهل مقابله باشد و اکثری این انواع سرقه غیر ظاهر که مذکور شد
مقبول است زیرا که در هر یک از آن نوعی از تصرف هست
فایده باید دانست که از انواع سرقه غیر ظاهر که مذکور میشود که در
بعضی چندان تصرف بکار رود که چون تصرف اورا از اتباع بیرون
برد و داخل در ابتداع سازد یعنی که از کلام غیر چیزی اخذ کرده و خود
المعنی را پیدا کرده و چندانکه خفای اخذ بیشتر باشد بحیثیتی که خفه
بعد تشر از اول ظاهر نشود مگر بعد از تامل بسیار هر آینه بقبول
نزدیکتر خواهد بود زیرا که درینصورت از اتباع دورتر و با بتداع
نزدیکتر است **تنبیه** اطلاق اسم سرقه بر انواع مذکوره
وقتیست که معلوم باشد که ثانی ماخوذ از اولیست یعنی قایل ثانی قول اول را
دانسته باشد و در قول ثانی بر اثر آن رفته باشد و اگر چنین نباشد
حکم بسرقه کردن درست نیست چه تواند که دو قایل را در لفظ و معنی یا
در معنی فقط اتفاق افتد از قبیل توارد خواطر یعنی بر سبیل
اتفاق خاطر قایل ثانی بمعنی که بخاطر قایل اول رسیده آیا شود بدون
آنکه قصد بسرقه و اخذ تعلق گرفته باشد چنانکه حکایت کرده اند

که لبنی میاده ولبنی بیت را چه نسبت میداد　مفیده و مثلاف
اذا ما اتیته　تهلل واهتز اهتزاز المهند　با وی گفتند که
قایل این بیت خطیب است ابن میاده گفت الحال معلوم شد
که من شاعرم که با خطیب در قول الموافق شده توارد زده ام و ازین
قبیل است آنچه جناب میرزا محمد طاهر وحید واقعه نویس در
نظم گوید　فلک را جثه اش چون پسته شق کرد　زمین از ثقل
او دریا غرق کرد و میرزا نجات سلمه الله تعالی گوید تکاورش
پرده افلاک شق کرد　زمین از لنگرش دریا غرق کرد **تنبیه**
پس هرگاه محقق و مجزوم نباشد که ثانی ماخوذ از اولیست نباید
گفت که فلان المعنی را از فلان برده است بلکه باید گفت که فلان
چنین گفته و حال آنکه فلان در معنی بروی سبقت گرفته تا کلام
صادق و از دعوی علم غیب و از نسبت نقص بغیر سلامت
باشد و اما **اقتباس** عبارت از آنست که کسی در ضمن کلام خویش
خواه آن کلام نظم باشد و خواه نثر چیزی از قرآن یا حدیث ذکر
کند بر وجهی که اشعار بآن نکرده باشد که این از قرآن یا از
حدیث است چه اگر در اثنای کلام گوید که قال الله تعالی کذا
یا قال الرسول کذا آن اقتباس نخواهد بود مثال اقتباس
در نظم از عربی　اقبلت العشاق من حوله کانهم من حدب

در حقه بقرءِ فی خلفه لمثل ذا فلیعمل العاملون یا ایها العاجز اصحابه ولا صریخ لهم ولا ینقذون
وان قوما ارزقوا قربه هو انهم اولئک المفلحون کونوا کما قیل قبلکم مما رزقناهم فهم ینفقون
فکم یذرهم عرضة للجفاء وهم بطغیانهم یعمهون

یتسلون تقول عیناه لعشاقه هیهات هیهات لما توعدون
و از فارسی وجهی از خواص آب و گل دور جبین و مطلع نور
علی نور و در نثر عربی چنانکه این ضعیف در دیباچه که بر شرح
خویش سر عوامل نوشته گوید الذی لا یشغله امر عن امر و شان
عن شان لا یشغله الیه یصعد الکلم الطیب والعمل الصالح یرفعه
و چنانکه در دیباچه بر تعلیقات خویش بر الهیات تجرید نوشته
گوید هو الذی خلق وانعم وعلم الانسان ما لم یعلم و از فارسی
چنانکه گوید جبهه غره صباح برقع و رخسار کمی کمشکوة فیها
مصباح و مثال اقتباس از حدیث در نظم چنانکه ابن عباد
گوید قال ان رقیبی سیّی الخلق فداره قلت دعنی وجهک
الجنة حفت بالمکاره چه اقتباس شده است و از حدیث
نبوی صلی الله علیه وآله وسلم حفت الجنة بالمکاره وحفت النار
بالشهوات و در نثر چنانکه حریری گوید فلما شاهت الوجوه
وقبح اللکع من یرجوه چه مرویست که در جنگ حنین هنگام اشتداد
حرب حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم مشت سنگ ریزه
بجانب اعدا پاشیده فرمود که شاهت الوجوه و شاهت
بمعنی قبحت است مشتق از قبح که نقیض حسن است و اقتباس
بر دو قسم است یکی آنکه در وی مقتبس بحال خویش باقی باشد

و از معنی اصلی خویش منقول نشده باشد چنانکه در مثالهای
که مذکور شد دیگر آنکه در وی مقتبس از معنی اصلی خویش منقول نشده
باشد چنانکه ابن رومی گوید بیت لئن اخطات فی مدحک ما اخطات
فی منعی لقد انزلت حاجاتی بواد غیر ذی زرع چه در قرآن مجید مراد
از وادی غیر ذی زرع آنست که در وی آب و گیاه نباشد
و در کلام شاعر مذکور مراد از جنابیست که در ان خیر و شر
نباشد فایده در اقتباس جایز است که لفظ مقتبس را جهت رعایت
یا قافیه فی الجمله تغیری بدهد چنانکه شاعر گوید بیت قد کان
ما خفت ان یکونا انا لله وانا الیه راجعون و اما تضمین
عبارت از انست که شاعر شعر غیر را در ضمن شعر خویش مذکور سازد
و خواه یک بیت باشد و خواه زیاده و خواه یک مصراع باشد و خواه
کمتر از مصراع بشرط آنکه اشعار و تنبیه برین کرده باشد که
این از شعر غیر است اگر آن شعر نزد بلغا مشهور و معروف
نباشد چه اگر مشهور باشد درینصورت تنبیه و اشعار ضرور نیست
و فایده تنبیه و اشعار آنست که از اخذ و سرقه متهم نشود
مثال تضمین با اشعار و تنبیه از غیر قول حریری بطریق
حکایت از غلامی که ابو زید او را در معرض بیع در آورده بود
علی انی سانشد عند بیعی اضاعونی وای فتی اضاعوا
چه مصراع ثانی از غیر است و او عبارت از عبد الله بن عمرو بن

عثمان است ساکن عوج منزلیست در راه مکه و بعضی این مصراع را
بامیه ابن ابی الصلت نسبت داده اند بر هر تقدیر بیت چنین است
اضاعونی وای فتی اضاعوا ليوم كريهة وسداد ثغر
و از فارسی چنانکه شاعر گوید حافظ ندیده رویش بدر
گفت یارب ای از فروغ رویت روشن چراغ دیده
و مثال تشبیه تضمین و اشعار آنکه از شعر غیر است بنابر کمال
شهرت از عربی قد قلت لما اطلعت وجناته حول
الشقيق الغض روضة آس اعذاره الساري العجول توقفا ما في
وقوفك ساعة من باس پس مصراع چهارم ما في وقوفك ساعة
من باس از ابی تمام است و چنین نزد بلغا مشهور و معروف است اشعار
تضمین نموده و از فارسی چنانکه این ضعیف گوید رباعی هر روز
قضا بطرح نو ساختنت هر لحظه بنرد دغا باختنت
ما در کف معمار فلک چون خشتیم بر داشتنش برای انداختنت
پس مصراع چهارم مشهور و مستفیض است و بهترین تضمین آنست
که بر شعر شاعر اول زیادتی داشته بنکته که در شعر اول نباشد
مثل توریه و تشبیه چنانکه مطلع قصیده ابی الطیب را که
تذکرت ما بين العذيب وبارق مجر عوالينا ومجرى السوابق

عذیب

عذیب موضعیست و همچنین بارق اسم موضعیست و معنی
آنست که در میان این دو موضع بخاطر آوردم آنچه در روز
کارگذشته درین دو موضع از ما صادر میشد از جر رماح
یعنی کشیدن سواران نیزها در وقت مطارده و مسابقت
بر خیل و شاعر آنرا چنین تضمین کرده اذا الوهم
ابدى لي لماها وثغرها تذكرت ما بين العذيب وبارق
ويذكرني من قدها ومدامعي مجر عوالينا ومجرى السوابق
پس شاعر ثانی از عذیب مصوع عذب و ازان لب حبیبه خواسته
و ببارق دندانهای حبیبه را که در کمال صفا و براقی و درخشندگی
میباشند خواسته و بما بین عذیب و بارق ریق یعنی آب دهن
معشوقه را اراده کرده و این توریه است و تشبیه کرده است
تبختر قد حبیبه را بتمایل رمح و تتابع و پی در پی آمدن اشک چشم
خود را بجریان خیل سوابق فایده اگر جهت تضمین اندک تغیری
دخل در قول قایل اول شود تا در کلام قایل ثانی گردد جایز است و
بتضمین ضرر ندارد چنانکه شاعر در هجو یهودی که بعلت دا
الثعلب مبتلا بود گوید اقول لمعشر غلطوا وغضوا من الشيخ
الرشيد فانكروه هو ابن جلا وطلاع الثنايا متى يضع العمامة
يعرفوه و حال آنکه بیت از سحیم ابن وثیل است و چنین گفته

انا ابن جلا وطلاع الثنایا   متی اضع العمامة تعرفونی   و قایل
ثانی اورا از تکلم بغیبت بغر داده تا داخل در مقصود او شود فایده
تضمین یک بیت و زیاده از یک بیت را گاه هست که استعانت
میخوانند و تضمین یکمصراع و کمتر از یک مصراع را ایداع و رفو نیز میخوانند
که گویا قایل خرق فی رفو کرده است پارهٔ شعر خود را بچیزی از
شعر غیر و اما عقد عبارت از انست که کسی نثری را بنظم
در آورد خواه آن نثر قرآن باشد و خواه حدیث و خواه غیر
آن اما نه بطریق اقتباس یعنی اگر آن نثر قرآن یا حدیث باشد
پس باید که دران تغیری و تبدیل بسیاری راه یابد یا اگه
اشعاری بشود که از قرآن یا حدیث است تا عقد باشد و اگر
قرآن و حدیث باشد نظم آن هرگونه که اتفاق افتد عقد است
زیرا که اقتباس را در وی مدخل نیست مثال از عربی چنانکه شاعر گوید
ما بال من اوله نطفة   و جیفة آخره یفخر   چه شاعر درین
کلام حضرت امیر المومنین مرتضی علی صلوات الله علیه را عقد کرده است
و آن اینست   و ما بال ابن آدم   و الفخر اوله نطفة و آخره جیفة
و از فارسی چنانکه این ضعیف در یکی از منشآت خویش در وصف بوستان
گفته   از زمینش راه خوشتر از فضای گردون نمیدید   بید مجنون
از راه بر نمیگردید   و همین معنی را عقد کرده گوید

زمی

زمینش هست دلکش تر ز گردون   که بر می گردد از ره بید مجنون
و اما حل بر خلاف عقد عبارت از انست که کسی نظمی را منثور
سازد و این وقتی مقبول و پسندیده است که سبک کلماتش
پسندیده باشد و قاصر از سبک نظم نبود و در خوبی کمتر از ان نباشد
و هر لفظی در محل خویش واقع باشد و کلام اضطراب نداشته باشد
مثالش حل بعضی از مغاربه   فانه لما قبحت فعلاته و حنظلت
نخلاته   لم یزل سوء الظن یقتاده   و یصدق توهمه الذی
یعتاده   چه حل بیت ابی الطیب کرده که در حالت شکایت از سیف
الدوله که سخنان دشمنانش را در بارهٔ او می شنود گفته
اذا ساء فعل المرء ساءت ظنونه   و صدق ما یعتاده من توهم
و از فارسی چنانکه این ضعیف گفته   فلک را انچنان کو تا به که
چهر   نیاید بهم تکمه ماه و مهر   و همین معنی را حل کرده گوید
قبای سپهر از بس بالیدن از نشاط زمین بوسیدن کاخش
تنگ افتاده   که تکمه ماه و مهر را بپیوسته گشاده و اما تلمیح
بتقدیم لام بر میم که بمعنی نظر داشتن بر چیزی است عبارت
از انست که در فحوای کلام اشاره شود بقصه یا بشعری یا بمثل
که سایر و مشهور باشد بی انکه ان قصه یا شعر یا مثل مذکور شود و تلمیح
در نظم می باشد و در نثر می باشد و مشار الیه در هر یک از نظم

و نثر قصه میتواند و شعر میتواند و مثل میتواند بود پس
تلمیح شش قسم باشد مثال تلمیح بقصه در نظم از عربی چنانکه
ابو تمام گوید   فوالله ما ادری احلام نایم   المت بنا ام
فی الرکب یوشع   چه وصف کرده است ملحق شدن خود را بدوستانی
که بر سر کوچ بوده اند با طلوع آفتاب روی معشوق از خیمه
در ظلمت شب و این را عظیم دانسته و غریب شمرده و بحکم تحیر
و تدله تجاهل کرده میگوید که نمیدانم این را در خواب دیده
یا آنکه فیما بین کوب یوشع علی نبینا و علیه الصلواة و السلام بوده
رد آفتاب نمود و این اشاره بقصه مشهور است که حکایت
کرده اند که حضرت یوشع ع با جبابره روز جمعه بقتال مشغول
شده و حرب ایشان تا وقتی که آفتاب بافق غربی رسید امتداد
یافته و آنحضرت اندیشه کرد که اگر آفتاب پیش از سپری شدن رزم
فرو رود داخل شنبه میشود و قتال حرام خواهد بود و حال آنکه
نهایت اهتمام در دفع دشمنان دین داشت پس دعا کرد و از حق تعالی
درخواست تا آفتاب را برگرداند و چندان ببود که آنحضرت از قتال
فارغ شد و چنانکه این ضعیف در یکی از قصاید خویش گوید
فلیت بیعقوب فما نجح یوسف   و لیت بایوب فما طول کربتی
و از فارسی چنانکه این ضعیف گوید
... روح بعالم دمید باز

مسیح

مسیح صبا   موسی عمران صبح شد ید بیضا نما   و چنانکه در ساقی نامه
گوید   جهان نافه و مشک از موی تو   زمین نخشب و ماه
از روی تو   و حکایت چاه نخشب مشهور است   و مثال تلمیح بشعر
در نظم چنانکه شاعر گوید   لعمرو مع الرمضاء والنار تلتظی
ارق و احفی منک فی ساعة الکرب   و درین نظم اشاره باین بیت
مشهور است   المستجیر بعمرو عند کربته   کالمستجیر من الرمضاء بالنار
وقتی که عمرو کلیب را ضربتی زده انداخته بود کلیب گفت یا عمرو
اغثنی بشربتی یا عمرو گفت المستجیر بعمرو و از فارسی چنانکه این ضعیف
در ساقی نامه گوید   که گوید که باشد خط مشک رنگ   غبار ز رفتن آب
و رنگ   که می بینمش بر رخ باده فام   شده گرد بهوشیار روی جام
چه شاعر در وصف خط معشوق گفته   گر شاه حبش گذشتست
و گرد لشکر اش این   و مثال تلمیح بمثل در نظم از عربی چنانکه شاعر
گوید   فشرک حاضر فی کل وقت   و خیرک رمیة من غیر رام
چه رمیة من غیر رام مثل مشهوریست و در جایی گویند که از شخصی کاری
سر زند که کسی او را درین مرتبه نداشته باشد که مصدر چنین
امری تواند شد و از فارسی چنانکه این ضعیف در ساقی نامه در خطاب
بمطرب دستان گوید   کی پنجه مهر دستت کی   زیکدست

تنها نخرد صدا از تلمیح در نثر جهت اختصار بدو مثال عربی
و فارسی اختصار کنیم و مثال تلمیح بقصه و شعر در نثر عربی چنانکه
حریری گوید فبت بلیلة نابغیة و احزان یعقوبیة که هم اشاره
بشعر نابغه است که گفته فبت کانی ساورتنی ضئیلة من الرقش
فی انیابها السم ناقع و هم اشاره بقصه حضرت یعقوب علی نبینا
و علیه الصلوة و السلام و مثال تلمیح بمثل از فارسی چنانکه گویی اگرچه
فلان دشمن است اما داناست و این اشاره بمثل مشهور است که دشمن دانا بهتر از
دوست نادان است **فایده** نوعی از تلمیح هست که بلغز شبیه است چنانکه حکایت کرده
اند که شخصی از بنی محارب بعبد الله بن یزید هلالی داخل شد عبد الله با وی گفت
ماذا لقینا البارحة من شیوخ بنی محارب ما ترکونا ننام بعد ... رود داد
مارا از شیوخ بنی محارب که نگذاشتند که خواب کنیم بعلت کثرت اصوات
و مرادش ازین سخن ظرافت با آن شخص بود که باین کلام بیتی را که اخطل شاعر در
بنی محارب گفته بخاطر او داد و بیت اینست
تمکش ما التیس شیوخ محارب   و ما خلتها کانت تریش و لا تبری
ضفادع فی ظلمات لیل تجاوبت   فدل علیها صوتها حیة البحر
آن شخص هم مطابق سوال و طریق جواب بیهوده
گفت اصلح الله اضلوا البارحة برقعا و کانوا فی طلبه و مراد خواسته است که
باین جواب بیتی را که شاعر در هجو او و بر قبیله بنی هلال گفته بخاطر عبد الله آورد
و بیت اینست
لکل هلالی من اللوم برقع   و لابن هلال برقع و جلال
فصل از خاتمه در بیان حسن ابتدا و تخلص و انتها مراد از حسن ابتدا آنست که متکلم خواه
شعر

شاعر باشد و خواه کاتب بسیار اهتمام داشته باشد که کلام او در سه موضع
بسیار پاکیزه و پسندیده و معجب آید بمرتبه که این سه موضع بحسب الفاظ عذب
و بحسب سبک احسن و بحسب معنی اصح از دیگر مواضع باشد و مراد از
عذوبت الفاظ آنست که الفاظش خالی از تنافر و خالی از ثقل باشد
و مراد از حسن سبک آنکه از تعقید و از تقدیم و تاخیری که معنی را پوشیده
سازد معرا و مبرا باشد و الفاظ در جزالت و متانت و رقت و سلاست
نزدیک بهم و مناسب بهم باشند و معانی مناسب الفاظ باشند و چنان نباشند
که لفظ شریف را بر معنی سخیف بپوشانند یا برعکس این یعنی معنی بسیار خوب در ضمن
الفاظ سخیفه رکیکه ادا کنند و مراد از صحت معنی آنکه معنی بسلامت باشد از
تناقض و امتناع عقلی و مخالفت لغت و عرف و ابتذال و امثال آن **یکی** از آن
سه موضع **ابتدا** است ازینجهت که اول چیزیست که بر گوش میخورد یا بنظر
میرسد پس اگر عذب و حسن السبک و صحیح المعنی باشد هر آینه سامع یا ناظر بسوی
آن اقبال میکند و متوجه جمیع آن میشود و اگر چنین نباشد از آن اعراض
میکند و متوجه باقی نمی شود هرچند که غایت آن کلام در غایت حسن
و خوبی باشد حکایت روزی یکی از منشآت این ضعیف که ابتدای آن
قدری بی تکلفانه و باقی بهتر از آن آمده بود بشرف نظر اصلاح حضرت
والد او غفر الله ذنوبه میرسید فرمودند که اگر دهلیز این خانه پاکیزه تر ازین

می بود که آینده کان ایمان ترا زین قدم بدرون کذارند مطالعه
باقی بخاطر کران نبود مثال ابتدا در تذکار رحیستان و بیان آلام هجران چنانکه
امرؤ القیس کوید قفا نبک من ذکری حبیب و عرفان ورسم عفت
آیاته منذ ازمان و چنانکه نابغه کوید کلینی لهم یا امیمة ناصب
ولیل اقاسیه بطئ الکواکب و این ضعیف کوید تعلق همت
اذ بتنا همت فکاد تولی النفس حین تولت فاهلا و سهلا ثم اهلا
ومرحبا لاخران حب بالفؤاد المت و چنان ابتدا در وصف دیار چنانکه
اشجع سلمی کوید قصر علیه تحیة وسلام خلعت علیه جمالها الا
یام و متکلم را واجبست که در ابتدای مدح چیزی مذکور نسازد
که بآن فال بد توان زد بلکه آنچه در ابتدای مدح مذکور باشد باید که همه
از قبیل سعادت و اقبال و خوشحالی و خرمی و معموری و طراوت
و ضیا باشد چنانکه شاعر کوید بیا جانا که شد عالم دکر باره
خوش و رنکین بفر خسرو اعظم الغ سلطان جلال الدین نه انکه
الفاظی مذکور شود که از ان فهم غم و الم یا ذهاب دولت یا نهایت
عمر یا نقصی منتقل شود چه حکایت کرده اند که ابو مقاتل ضریر قصیده
در مدح داعی علوی در سلک نظم کشیده بود چون شروع کرده خواند
که موعد احبابک بالفرقة غد داعی بطاقت شده کفت موعد

احبابک

احبابک یا اعمی ولک المثل السوء و نیز حکایت کرده اند که نوبت دیکر ابو مقاتل
مذکور در روز مهرکان بمجلس داعی در آمد قصیده که در تهنیت عید کفته بود
در مقام عرض آن در آمده تا خواند که لا تقل بشری ولکن بشریان
غرة الداعی و یوم المهرجان داعی بر آشفته فرمود تا بیخ و تازیانه بر وی
زنند و بهترین ابتدا آنست که مناسب مقصود باشد براعت استهلال
خوانند مثالش از نظم عربی چنانکه ابو محمد خازن در تهنیت صاحب بفرزندی که او را
در وجود آمده بود کوید بشری فقد انجز الاقبال ما وعدا وکوکب المجد
من افق العلی صعدا و از فارسی چنانکه ملا امیدی در ابتدا قصیده
که مشعر بیان کیفیت رزم اعلیحضرت خاقان علیین آشیان شاه اسمعیل المتخلص بخطائی
و سلطان سلیمان قیصر روم است کفته فلک در کارکاه کبریائی کشیده
طرح ابریشمی خطائی و چنانکه جناب کردون قباب اعلیحضرت استادیم آقا حسین خونساری
ادام الله ظلاله جلال الاسبته عالی این ضعیف در ابتدای ساقی نامه کوید ثنا ازدی را
که از نور پاک شراب روان ریخت در جام خاک و از شعر عربی چنانکه
جناب افصح و مآب استادیم آقا حسین دام ظله در ابتدای مکتوبی که جهت الاشارة
اعلیحضرت صاحبقران از جانب دستور ایران مشتمل بر پرسش در باب حسن سلوک
بزوار و حجاج و رعایت ایشان بشریف مکه نوشته کوید الحمد لله رب
البیت الحرام الذی فرض علی عباده الرحلة الیه بالشتاء والصیف

واحل الراحلين في الاعظام والاكرام محل الضيف وچنانکه این ضعیف
در ابتداء آنکه بر تعلیقات خویش بر تفسیر قاضی بیضاوی نوشته گوید
الحمد لله الذی نزل علی عبده الفرقان تبیانا لکل شیء وذکری
للعالمین ذلک الکتاب لا ریب فیه هدی للمتقین وچنانکه در دیباچه
تعلیقات خویش بر شرح تجرید گوید الحمد لله الذی تجرد عن الجوهریة
والوضعیة بذاته وتفرد فی الهیات جلایل صفاته وچنانکه
در دیباچه شرح خویش بر عوامل گوید الحمد لله مبتدأ کل شیء وفاعله
ومشاکل خیره وعامله وچنانکه در دیباچه تقویم گوید الحمد لله الحکیم
العلیم الذی خلق الانسان فی احسن تقویم و از نثر فارسی چنانکه
حضرت بندگان علامة الدورانی نحریر الزمانی جناب استادیم ادام الله ظلاله
در دیباچه که بر رساله اسطرلاب نوشته حمدی فزون از میزان معقول
و حواس پیمایی بیرون از مقیاس اندازه و قیاس سزاوار فالق الانوار است
که پیمایندگان عقل و خیال از مبدأ خط استوای خلقت تا عرض تسعین
منتهای اقلیم شعور بدستیاری اسطرلاب کروی افلاک و سدس جهات
و ربعی عناصر و صفایح اصغار کواکب بر رشته موقت دقیقه از دقایق
ارتفاع افتاب ذاتش بدست نیاورده اند و مجسطی کشایان ذاتش و کلال از سکام
مجاورت ساحل دریای منسوب عدم که جز ارحام است تا الان مهاجرت

مملکت

مملکت شرق صبح شیب آخر طول معموره اعتبارات بپیماید وی کار نظر
واشکال هندسی خیال و دوایر وسیع فکرت ذره شناخت سمت
کعبه صفاتش پی نبرده اند دویم از آن موضع که متکلم باید در آن
اهتمام در حسن و خوبی و پاکیزگی کلام بیشتر از مواضع دیگر داشته باشد تخلص
است یعنی بیرون رفتن از چیزی که تشبیب کلام یعنی ابتداء کلام با آن شده
باشد خواه آنچه وصف جمال باشد و خواه ادب و خواه افتخار و خواه شکایت
و خواه غیر آن بمقصود با رعایت مناسبت میان آنچه کلام با آن تشبیب شده و میان
مقصود و در قصاید فارسی این موضع را گریزگاه خوانند و وجه لزوم رعایت
پاکیزگی کلام درین موضع آنست که سامع مترقب و متوقع انتقال از افتتاح
بمقصود به چه وضعی باشد هست پس اگر انتقال نیکو و متلایم الطرفین وی در
سامع یا ناظر را نشاطی بهم میرسد در شنیدن یا دیدن ما بعد آن اعانت میکند
و اگر انتقال نیکو روی ننماید و درست نیاید سامع یا ناظر متوجه ما بعد آن چنانکه
باید نمیشود و مثالش از نظم عربی چنانکه ابو تمام در مدح عبدالله طاهر گوید
تقول فی قومس قومی وقد اخذت منا السری وخطی المهریة القود
امطلع الشمس تبغی ان تؤم بنا فقلت کلا ولکن مطلع الجود وچنانکه این ضعیف
در قصیده لامیه خویش در تخلص از تخمیس بمدح حضرت امیر المومنین صلوات
الله علیه گوید فهذا طریقی والتلاد مکارم وجود و مجد و افتخار

نایل تقیفت آبائی فان بفضلهم قد انتشرت فی العالمین الفضایل
الا منهم فی السّلم من هو خاشع ولیث غضوب فی المشاهد باسل لما دون
عرش الله للکل عالم وما تحت امر الله بالکل عامل علی علی علیا الکمالات
معتلی به الجود معروف به المجد کامل وبهترین تخلص آنست که در یک بیت
واقع باشد نظیر شش از عربی چنانکه این ضعیف در مدح حضرت امام حسین
ع گوید فانی لا اشکو طول شی وغصتی الی من بخیث الناس فی
الکربات واز فارسی چنانکه ملا نظام استرابادی در تخلص از وصف فرودین
بمدح حضرت امیر المومنین علیه الصلواة والسلام گوید چرخ را از زیر
فتاده افسر زرین نگر چشم بر ایوان قصر بوتراب انداخته ومثال
تخلص از نثر عربی چنانکه این ضعیف در دیباچه حواشی خویش بر تفسیر قاضی
بیضاوی در تخلص از بیان جهت وترد خویش در شروع وعدد وکم املای
تعلیقات بمدح استاد خویش گوید فعند ذالک قادنی قاید الالهام
الی الاستشارة نحو من تستبشر العقول فی صفاتها وتستمد منه النفوس
فی ملکاتها چون همگی نفوس اولی الالباب از ذکر اوصاف حضرت ایشان
لذة تمام حاصل است ذکر باقی فقرات تا تصریح باسم سامی احتیاج بعذر
خواهی ندارد دباقی اینست علم تاتم به الهداة منار تستر شد منه
الغواة مصباح تستضی منه الاذهان الکمّا سحاب تمتلا منه الغدران
لا ینقبض من بسط السؤال ولا یطیش من الحاح السّوال سراج وهاج

بغی

یضئ ولا یحرق بحر موّاج یفیض ولا یغرق لا تنقطع امطار فاضته
السایلة عن ریاض الاذهان قد وجود بوجود الدهر باصبهان ما ضنّ
عنه فی الزمان من ضیعان هیهات بیش ما اجترئت وعفی الله عما
اخطات تشتان ما بین فنی هی فنون وذی فنون واین حکم شرایع سول عربی
عن حکمة افلاطون کیف قد شفی الشفا بمصححات توجیهاته من علل الخطاء والزلل
واملی بحواشیه قانونا فی شرح معالجته عن سقم الخبط والخطل تولهت الا
لحیون فی مشاهدة قوة افکاره فیما کتب فی الالهیات وطبع علی قلوب
الطبیعیین به القدرة فی الطبیعات مواقف الحکما میادین النظاره
والاشارات تلویحات مع دقایق رموز افکاره دوحة الاصول
لا تثمر الا بفروع ارقامه والبس قوانین المنطق لا تنطق بالصواب الا
بما تتلقی من اقلامه اعاد من مدارک الشرایع بالدروس المشرحة
ما کان مندرسا ورثیثا واودع من عجایب قدرته فی حل الاحادیث
ودرایة الرجال احادیث عند کل رجل یفقه حدیثا مفتاح کنوز العلوم
وکشف استارها مصباح ایضاح الفنون وکشاف اسرارها اعلم العلماء
واولهم واسبق الفضلاء وافضلهم واقصهم ... قدرا وادنهم
جنی وثمرا وارفعهم شانا وامنعهم مکانا الحبر الکامل المتحلی بالفضایل
والبحر الذاخر المتخلی عن الرذایل جامع الحسنین قاحسین خلیل الله تعالی ظلاله

وادام جلاله و از نثر فارسی چنانکه این ضعیف در انشای خویش موسوم
بهارستان اقبال است و در تخلص از ابتدای صفت بهار بکثرت اوراد
دوازهار و تقاطر امطار بوصف عمارت و باغ گل تیه اصفهان گوید
خیمه سحاب الحیات دستگاه فلک رفعتی برخود چیده که گویی بستون سیمین فواره
عمارت گل تیه برخواسته و فروغ عارض شاهد بهار بدانمثابه عالمگیری
آغاز نهاده که گمان که بغبار دیوار آن گلشن آسمان چهره
آراسته چه از روضه دلگشایی که از پس صیقل کاری صفا هرجا
که پای نگه را الغزیدنی دست دهد چون نگه بر روی گل افتد
و نظاره گری که از شرم رخسار شاهدان چمن آب شود چون شبنم بر روی
سبزه غلطد **تنبیه** گاه است که از آنچه تشبیب و ابتدا الکلام بآن
شده باشد انتقال واقع می شود بچیزی که مناسبت و ملایم او نیست
و چنین انتقالی را **اقتضاب** میخوانند و اقتضاب شیوه عرب
جاهلیت و جمعیت که ادراک زمان جاهلیت نموده باشند مثل لبید
وغیره مثال آن چنانکه ابو تمام که از شعرا اسلامیه است و در شیوه
اقتضاب متابعت ایشان کرده گوید لو رای الله ان فی الشیب خیرا
جاورته الابرار فی الخلد شیبا و بعد ازین گوید کل یوم
تبدی صروف اللیالی خلقا من ابی سعید غریبا بلی انتقال
کرده

کرده است از کلامی بکلامی که ملایم آن نیست **فایده** نوعی از
اقتضاب است که بکمال قرب و نزدیکی بتخلص دارد و هیچ جهت
که شایبه از مناسبت بین الکلامین هست چنانکه بعد از کلام حمد
حق تعالی اما بعد چنین و چنین پس اما بعد اقتضاب است از این جهت
که از حمد و ثنا انتقال شده است بکلامی که مناسب آن نیست
لیکن شباهت بتخلص دارد از این حیثیت که ناگاه و بی قصد تعلیق
و ارتباط انتقال از کلامی بکلامی نشده است بلکه نوعی از ربط مقصود است
زیرا که معنی که مهما یکن من شیء بعد الحمد والثنا فانه کذا وکذا **فایده**
بعضی گفته اند که بعد از حمد خدا اما بعد فصل الخطاب است ابن اثیر گوید که
همگی علمای بیان برین اجماع کرده اند که فصل الخطاب اما بعد است از جهت
که متکلم در هر امر ذی شان افتتاح کلام خویش بذکر حق تعالی و تحمید
او جل شانه مینماید پس گاه که خواهد که از حمد جناب الهی بغرض مسوق
له الکلام بیرون رود فصل میکنند میان آن غرض و میان ذکر حق تعالی
بقول اما بعد و بعضی گفته اند معنی فصل الخطاب فاصل از خطاب است
یعنی فصل کننده میان حق و باطل پس بنا برین قول مصدر بمعنی
فاعل است و بعضی گفته اند مراد از فصل الخطاب مفصول
از خطاب است و مفصول از خطاب آنست که متنبه شود آن شخص که مخاطب

با آن خطابیست و بیقین به اند و روی ملتبس و مشتبه نشود پس بنابرین قول
مصدر بمعنی مفعول است **دیگر** از اقتضابی که قریب بتخلص باشد
اقتضابیست که بلفظ هذا ادا شود چنانکه در کلام اعجاز نظام
جناب مقدس الٰهی بعد از ذکر اهل بهشت واقع شده که هذا وانّ
للطّاغین لشرّ مآب که لفظ هذا اقتضابیست لیکن دروی نوعی از
ارتباط هست زیراکه واو از برای حالست پس معنی چنین می شود
که این چنین است حال آنکه از برای اهل طغیان هر آینه بد مرجعی
آماده است پس لفظ هذا یا خبر مبتدا محذوفست که چنین باشد
که الامر هذا یا مبتدا است که خبر آن محذوفست که چنین باشد که هذا
کما ذکر و گاه هست که خبر مذکور است چنانکه در کلام اعجاز نظام
جناب مقدس الٰهی در جائی که ذکر جمعی از انبیا علی نبینا و علیهم السلام
نموده و اراده کرده که عقب آن ذکر بهشت و اهل آن نماید
هذا ذکر و انّ للمتقین لحسن مآب که ذکر که خبر هذا است مذکور است
و این قرینه بر آن تواند بود که هذا در هذا و انّ للطاغین مبتدا
محذوف الخبر باشد نه خبر محذوف المبتدا ابن اثیر گوید که لفظ
هذا در این مقام فصل است که بهتر از وصل است چه او علامت
قوی میان بیرون رفتن از کلامی بکلامی دیگر و این از جمله فصل الخطاب است
که بحسب موقع بهتر از تخلص است **دیگر** از اقتضاب قریب بتخلص
قول کاتبست نزد انتقال از حدیثی بحدیثی هذا باب که در وی

نوعی

نوعی ارتباطی هست ازینجهت که ناگاه و یکمرتبه از حدیثی بحدیثی
انتقال نشده و ازین قبیل است لفظ ایضا که در کلام متأخرین
از کتاب واقع می شود مخفی نماند که مراد از کاتب درین مقام
مقابل شاعرست یعنی منشی و **سیم** از مواضعی که
متکلم را لازم است که در بهتر آمدنش از دیگر مواضع اهتمام تمام
نماید **انتها** است زیراکه آن آخر چیزیست که سمع آنرا حفظ
میکند و در نفس مرتسم میشود پس اگر کلامی پسندیده باشد
سمع قبول آن می کند و ازان لذت میبرد تا بمرتبه که جبر کوتاهی
و تقصیری سابق میکند اگر تقصیری واقع باشد و اگر
چنین نباشد امر برعکس است تا بمرتبه که خوبیهای سابق را فراموش
میگرداند مثال انتهای حسن از نظم عربی چنانکه ابونواس
مدح خصیب بن عبد الحمید گوید وانی جدیر اذ بلغتک
بالمنی وانت بما املت منک جدیر فان تولنی منک
الجمیل فاهله والا فانی عاذر و شکور و از فارسی چنانکه
این ضعیف در انتهای مناجات گوید ندارد
بقهرت تن خسته تاب بده صبر اگر دخواهی عذاب و از نثر
عربی چنانکه حق تعالی در انتهای کلام حضرت عیسی علی نبینا و علیه السلام
فرماید ان تعذبهم فانهم عبادک وان تغفر لهم فانک

انت العزیز الحکیم واز فارسی چنانکه جامع الکمالات الصوریة
والمعنویة مولانا ظهیر الدین تفرشی رحمه الله تعالی در دیباچهٔ که
جهت بیاض یکی از عزیزان نوشته بود گوید امید که
بتماشاییان گلستان معنی چون این چمن بحسن اوراق بگشایش از
افشان نسیم گلهای شبنم دیده اند در آیند از خواندن و دیدن
چون بلبلان پاک نظر برنگ و بو خورسند شوند واز ورق
کندن چون باغبانان بتمکر دست بگلچیدن نیازند و بهترین
انتها آنست که اشعاری بانتهای کلام داشته باشد تا نفس را
شوقی بما بعد باقی نماند چنانکه شاعر گوید بقیت بقاء الله
یا کهف اهله وهذا دعاء للبریة شامل واز فارسی چنانکه این
ضعیف گوید بود تا هست این بستان پر گل زر و زر و نشتر
از نسرین و سنبل چو لاله سرخ روی دوستانش چو سوسن تیره
روز دشمنانش واز نثر عربی چنانکه علامة الزمانی مجتهد
الدورانی شیخ محمد جعفر کمره ای در انتهای خطبه کتاب الالتماس
یکی از خطیبان انشا فرموده گوید واتلوه حق تلاوته به
تهتدون واذا قری القرآن فاستمعوا له وانصتوا لعلکم
ترحمون واز فارسی چنانکه این ضعیف در انتهای دیباچهٔ نگار
خانهٔ چین گوید امید که در صفحات روزگار تا دیباچه فقرات است

برجسته

برجسته کواکب قرین مثنوی نگین شفق صبح و شام آیت
نشر آمال دنیا و آخرت این شهریار خطه معنی و صورت
بلطف حصول مقرون و نثر و نظم حروف و کلمات
که مهد شاهد معانی اوصاف اوست بپسندیده سوزی
نقاط از چشم بدان مصون باد واین سه موضع که مذکور شد
متأخرین در حسن آن چنانکه مذکور شد کمال اهتمام و
مبالغه نموده اند و آنرا حسن القطع و براعة القطع میخوانند
بخلاف متقدمین که ایشان در کلام خود در حسن این
موضع چندان اهتمام نداشته اند وجمیع فواتح سور
قرانی و خاتمهای آن بر اکمل و احسن وجوه از بلاغت
واقع است چه در فواتح سور خواه جمل و خواه مفردات
آن از بلاغت و تفنن انواع اشارات آن بکار رفته
که عبارت از وصف کنه آن قاصر و عقول فصحا در آن
متحیر است و خواتم آن در غایت حسن و نهایت
کمال است از جهت بودن در میانه ادعیه و وصایا و مواعظ
و تحمید و وعد و وعید و نحو آن از خواتمی که باقی نمی ماند نفس را
شوقی بچیزی دیگر و چگونه چنین نباشد که کلام جناب
مقدس الهی تعالی شانه از بلاغت در رتبه علیا و از فصاحت

در غایت قصوی است و همان کلام است که مصاقع بلغا
دران متحیر بوده و شقاشق فصحا از اتیان بمثل سوره از ان
بعجز و قصور اعتراف نموده اند اینست تمام آنچه اهل عربیت
از فن بیان و فن بدیع و خاتمه فنون ثلاثه یعنی معانی و بیان
بدیع در مصنفات خویش کرده اند اللهم کما جعلت ابتدا
خلقنا حسنا بالایجاد و واسط احوالنا بالتخلص
عن تشبیب الضلال بالرشاد اختم عاقبة امورنا
تحررا تاریخ بالحسنی فانک الاول ۶ شهر ربیع الآخر
وانت المنتهی
تمت الکتاب بعون
الملک الوهاب
سنه ۱۱۱۳

فقط علی ید العبد الضعیف الراجی ... الغفاری

بیادگار نوشتم من این کتابت را
وگرنه این خط من لایق کتابت نیست

١

بسم الله الرحمن الرحیم

حمد و ثنا خالقی را جلت کلمته که در مبدع خلعت وجود خاکیان را بتشریف ولقد
کرمنا بنی آدم مشرف گردانید و شکر و سپاس قادری را در خور است جلت عظمته که از آثار
قدرت کون و نفس انسان نژاد در سلک موجودات شرف نطق بخشید و عقل سرآمد را بر ملایک مقرب
برکشید و محرم اسرار وحی گردانید و دل صدرنشین را برگزید و قرب حضرت ارزانی داشت و منزلت
قبول الهام کرامت کرد و قلم آن یک را بحقایق معانی دست تصرف داد و صحیفه این یک را بر
امور کتب آسمانی موشح گردانید و تحف تحیات بر روضه اقدس مقدس سیدی که لوای رسالت
بحکم انا افصح از فرش بعرش کشید و سالکان راه حق را بنور هدایت وما ارسلناک الا رحمة
للعالمین از مضیق مسالک ظلمات کفر نجات بخشید و درود نامعدود بر آل و اصحاب او
که بهشت کاران کارگاه دینند و یقین اند رضوان الله تعالی علیهم اجمعین اما بعد غرض از تمهید مقدمات
آنکه در تاریخ روز افزون بنده که حضرت اعلی کشورستان اسکندر زمان مولی
ملوک العرب والعجم مالک رقاب الامم حافظ بلاد الله ناصر عباد الله المؤید من السماء المنصور
المظفر علی الاعداء باسط الامن والامان ناشر العدل والاحسان ظل الله فی
الارض قهرمان اهل الدنیا والدین ابو الفتح شیخ اویس سلطان السلاطین معز
الدوله بهادر خان اعلی الله شانه و خلد سلطانه روزی من در محروسه
مراغه از درون صافی احرام در طواف روضه کعبه الحکماء سلطان العلماء
استاد البشر افضل المتأخرین نصیر الحق والدین محمد بن الحسین الطوسی

نور

۲

کر است که در بند کمان ابرو است ششم آنکه و برا طاق خوانند
از آن وجه که بر منظره دیده ارتفاع دارد چنانکه ابن بنا گوید بیت
بدید دیده معمار عشق طاقی جفت جز ابروی تو که جفت است در عالم هفتم
آنکه قبله عاشق است و گوشه نشینان آنرا محراب خوانند از آن وجه روی
دل بدو دارند چنانکه شیخ عماد فرماید بیت مذهب غمزه خونخوار تو
دارد دل من لاجرم گوشه ابروی تو اش محراب است هشتم آنکه هلال
ابرو را بعین نعل تشبیه کرده اند هر چند نعلیست که بر سر عینیست و در فراق
این صفت گفته است بیت از عین سواد ابروانت بمثال عاجز شده
این مسئله ابن هلاله نهم اهل قلم و برا حلقه نون خوانند چنانکه گفته اند
بیت خوش نویسان را نیاید در نظر هیچ نون خوشتر از ابروی تو
واگرچه چون کاف خطی ممدود است چنانکه قایل گوید بیت حرف
که بود بر ورق حسن تو دال وفی خم ابروی تو باشد کاف دهم
شهسواران عرصه میدان فصاحت چوگانش گفته اند چنانکه
قطب چوگانه فرماید بیت خال تو فراز خم ابروی بحث
گوییست که اندر خم چوگان باشد یازدهم آنکه چون یک بختان
داغ قبول او بر جبین دارند بداغ عشق نسبت کرده اند چنانکه

قابل گوید بیت نیک بخت آن بود که پیوسته داغ ابرویش بر
جبین دارد دوازدهم آنکه چون از روی شوخی سر فرا گوش محبوب
دارد در دیوان حسن و جمال راه حجابت بر دار زانی در شته اند چنانکه
قابل گوید بیت لالای سر زلف تو زان در نابست لالا کابروی تو
حاجب است پیشانی را سیزدهم طغرای منشور حسن و جمالش گرفته اند و
در ابطال خط منصور ظهیر الدین فاریابی فرماید بیت طغرای ابروی تو
با مضای نیکوئی برهان قاطعست که آن خط مزورست باب
چهارم در صفت چشم و چشم را اهل عرب باصره و مقله و ناظره و عین خوانند
و آن بچهار نوعست شهلا و کشیده و خواب آلود و میگون و غمزه لازم هر
چهار است و چشم شهلا را عبهری گویند و بجام نرگس نسبت کرده اند چنانکه قابل
گوید بیت در خرابات مغان گوییا که مستان غافلند از شراب
شوق و جام نرگس شهلای او و چشم کشیده و چشم ترکست از تنگی بر خطوط
اجفان متصل است و بعینه بکاف مسطح می نماید چنانکه قابل گوید بیت
ز چشمش یک نظر کافی بود لیکن چوی بینم کجا این دل که من دارم قبول آن نظر
گردد و چشم خواب آلود سرگران را مخمور خوانند هر چند مدام بمدام
مست و مؤید دولت گر از عین مردم آزاری سر بخواب فرو نمی آرد چنانکه

گفته

چشم

گفته اند بیت میناید که سر عربده دارد چشمت مست
خوابش نبرد تا نکند آزاری و چشم میگون آنست که شراب
در وی مجمر بود و از شوخی در یک طرفة العین هزار شور برانگیزد و او را
فتان گویند چنانکه ابر کرامی گوید بیت روشن است این
اهل معنی را که در دیوان حسن چشم شور انگیز شوخت شاه بیت معنویست
و اهل نظر چشم مطلوب را بجمیل صفت نصب العین کرده اند و از آن
جمله در عرب سیزده اسم متعارفست چنانکه عبهر نرجس سقیم علیل
ترکی حمری مخمور ساحر موید فتنه فتان زجاجی جزع و مردمک
دیده را بعروس حبشی تشبیه کرده اند که در حجله جزع یمانی در خواب بود
چنانکه سلطان الشعرا خاقانی فرماید بیت بود مخمور عروس حبشی
خفته در پرده جزع یمنست و به سی و سه وجه در عجم متداولست بدین
تفصیل نرگس بادام خواب آلود گوشه نشین مردم آزار
خانه سیاه خطائی ترک فتنه جوی جادوی جادو فریب جادوانه
جادووش جادوی بابل خون خوار مردم آزار خون ریز
مردم افکن تیر انداز کماندار آهو پای آهو آهو فریب آهوانه
شیرگیر شیر شکار نیم مست تمام مست نیم مست مستانه

مست خراب بیمار ناتوان چنانکه شیخ عراقی گوید بیت
خرابیها کند چشمت که نتوان گفت در عالم چه شاید گفت
با مستی که خود را ناتوان سازد وظهیر الدین فاریابی چشم
را با آفتاب تشبیه کرده است باعتبار آنکه نور بینست و روشن
است چشم را عین میگویند و چشمهٔ آفتاب را عین و درین
تشبیه مخترعست چنانکه گوید بیت چشم شوخت که
آفتاب وشست خط سبزش که آسمان آساست در
جفا و ستم چنان شده اند کانچه ایشان کنند عین وفاست

باب پنجم

مژگان

در صفت مژگان مژگان را اهل عرب هدب گویند و پلک
چشم را اجفان هرچند خیل مژگان چشم ترک قلب شکن
سپاهی نامعدود است متعارفست که در عین اعیان
به دوازده صفت منسوب میگردد گروهیش سنان گویند
تمسک باین بیت چون عارض تو ماه نبست روشن مانند رخت گل نبود در گلشن
مژگانت همی گذر کند از جوشن مانند سنان گیو در جنگ پشن وطایفه خنجرش
میخوانند چنانکه گفته اند بیت ای خنجر مژگان تو خون جهانی ریخته وین نرگس خنجروشت
با خون دل آمیخته و بعضی موی مژگان سر تیز را بتیغ نسبت کرده اند چنانکه امامی گوید

بیت

دهان

و در تعرف تشبیهات مجزا اند و ازین معنی شیخ سعدی فرماید بیت گرا
مسعله دگر بار در جهان آید چنانکه دعوی معجز کند بسحر مبین باب زر نتواند
کشید چون تو الف بشیر حل نتواند لب چون نون باب یازدهم در صفت
دندان دهان را بزبان تازی فم خوانند و در دایره او راسخن گویان افضل الاشکال
گرفته اند چرا که مسدود است و جوهر فرد شعقت قابل نقسم نیست آن از آنجهت
نقطه موهومش گویند چنانکه گفته اند بیت آن نقطهٔ موهوم که میگویی هست
خود نیست و گر هست دهان تو بود و چون از نازکی نقش او در خیال در نمی آید
نیستش میخوانند چنانکه قابل گوید بیت در صحبت ای ما کند دهنت عالمی را
بهیچ مهمان نه و بزبان حال دعوی لن ترانی میکند تا عاشقان صادق را ولیک
دارد و جمال الدین سلمان فرماید بیت جوهر فرد دهانش طالب دیدار را برزبان
جان جواب لن ترانی میدهد و اهل کتاب بر هر عدمش گفته اند و سید جلال الدین
عضد فرماید بیت خلقی زغم دهان تنگش بر ره گذر عدم نشسته و از آن جهت اسم
بلا مسامت نزد ارباب عشق نفس را بدو زیادتی میخوانند چنانکه گفته اند بیت
در هستی و نیستی دهانش چون نفس زیاده که زیاده است انّ هذا الشیء عجیب اگر
گویم که نیست جای سخن است و اگر گویم که هست معدوم و موجود چگونه تواند و در نفی
و اثبات او امامی گوید بیت دهان تنگ آن دلبر وجود است و عدم که هست و نیست
در صفتش کجا و کو و کیف و کم اگر موجود است بر تقدیر ایجادش اگر گویند برهان

کو بیایم روز بر ان که هرکز که کند معدوم کار عالمی برهم و باصطلاح متوله
اهل فضلش حال میکویند چنانکه مولانا کمال الدین باوردی فرماید بیت
در دایره روی بتمام تمثال هست آن دهنش ز کوچکی نقطه مثال موجود نه معدوم
نه کویای سخن این معزی بکو چه حالست این حال در بیان واقع رشارت محبوب
کفته اند بیت حاصل آنست که وقتی سخنی میکوید ور نه معلوم کشتی که دهانی دارد
و اسکندر خراسانی در سبزی و کوچکی دهان و تعریف سبزه خط میفرماید بیت چون
چشمهٔ نوشش دهنت پیدا نیست این سبزه ندانم ز کجا میخورد آب و جمهوران
ادرا از کوچکی بذره نسبت کرده اند از ان رو قرین آفتاب حسن و جمالست چنانکه
کفته اند بیت کر بالش خورشید جمالت بندی آن ذره بهیچ کونه پیدا نشدی
و چون معدن جواهر سخن است جوهرش کرفته اند و شکل دهن او را الجب تصور
بچهار ده صفت یار نموده اند و از بیچلهٔ هفت بلغت عرب متداولست چنانکه
حایم درج پسته جوهر فرد نقطه موهوم جان میم و هفت تشبیه دیکر پارسی
کویان راست چنانکه چشمه نوش و تنک شکر بسته غنچه و نفس زباده و ذره سر موی
و کمال الدین اسمعیل فرماید بیت دهنت یکسر موی است بهنکام سخن اثر موی
شکافی تو در پیداست مو علم الاسرار باب ـــــ دوازدهم در صفت
زنخدان اهل عرب زنخدان را ذقن میکویند و تشبیهش به تفاح کرده اند و تفاح
سیب را کویند و شمامه اش نیز میخوانند و به دستنبو مشهور است و این بیت هم در صفت

موصوفست

موصوفست بیت سیب زنخش که هست چون دستنبو خواهم که همیشه
برسر دستم بو و اثیر الدین اومانی در وصف زنخدان معشوق کوید
بیت سیب زنخش در دل من جا افکند زین خسته نباید پس ازین روی بهی
و شعرای خراسان زنخدان تو خط را به نسبت کرده اند از ان رو که کرد آلود
است چنانکه شاعر کوید بیت خط تو غبار است و زنخدان تو به باشد اکر
کرد زنخ پاک کنی و ملوک الکلام زنخ را کوی سیمین کرفته اند چنانکه سلطان محمود
سبکتکین فرماید در عذر خواهی زنخ کرفتن منظور بیت زنخت کر کرفتم از
سر زلف خون من ریختی و عذر هست زانکه هنکام رک زدن رسم است کوی
سیمین کرفتن اندر دست و لب تشنکان بادیهٔ عشق دور زنخدان را بچاه نسبت
کرده اند چنانکه شاعر کوید بیت ب اسکندر کشته درجهان که نیافت زان آب
حیات از چه زنخدانش و از ان رو که چاه زنخدان در دل بردن سحر میکند بچاه
بابلش نسبت کرده اند چنانکه میان عشاق در ... معشوق میکویند بیت
چشم هاروت ار بدیدی بجو هاروت ای پسر سر نکون دادی دران چاه زنخدان بوسها
و در روی برادر زده صفت روشناس شده است چهار مرادف اند چنانکه تفاح
سیب و شمامه و دستنبو و مشت متعارف چنانکه به ترنج کوی سیمین
چاه چاه بابل آب معلق جان عزیز بیت دست هرکس بدان زنخدان نرسد
جان بر کف دست در رسن آسان نیست و در وصف کوی زنخدان دلدار

نارستان به ازین نگفته اند بیت سیب زنخش که هست روح نافه بر دست
گرفتم از سر نادانی دلدار بتهدید بمن گفت که هی جان بر کف دست می نهی نادانی

باب سیزدهم در صفت گردن و گردن را در عرب هادی و رقبه و جید
و عنق گویند و بکردن غزال نسبت کردن و در عجم بکردن متعارف و نام داران ملک
جمال گردن را در کشور حسن سروری داده اند چنانکه میفرماید بیت گر با چون
قد او بالای برابری تابد وش ملک خوبی را بنابی سروری چون گردنش و استادان
ماوراء النهر بدرخت کافور نسبت کرده اند چنانکه قابل گوید بیت آن زلف
چو مار تشنه در باب تموز پیچیده بر آن درخت کافور مخ و بعضی شمع کافورش
گفته اند چنانکه ملک الشعرا اسد فرماید بیت رخ ران را فرض خود داشته است
زرین چهره اش روشنا نرا شمع کافوریست سیمین گردنش و طایفه گردن را
بماشوره عاج نسبت کرده اند از انکه مار زلف بروی می پیچد چنانکه شاعر گوید
بیت ماشوره گردنت سفید است چو عاج مگذار که مار زلف بروی پیچد و عاج بلفظ
عربیت و هل اعاجم ماسه اش خوانند و مراد در هیچ صفت کردن او ازی داده
اند چنانکه درخت کافور و شمع کافوری و ماشوره عاج شاخ شکوفه
شوشه سیم چنانکه گفته اند بیت تا ترک من دست بگردن کرد وز گردنش آمد
هوس شوشه سیم باب چهاردهم در صفت بر بر را عرب صدر
میگویند و در عجم سینه و سعد بن امل املی فرماید سینه را از ان صدر میخوانند

که آن صاحب دلیست و در زمین خراسان نیز متعارفست چنانکه صدر الدین
بلخی میفرماید بیت بگذشت ز من خوش و بری بر من زد المنة لله که
بری خوردم ازو و صرافان نقد خوبی بر نازنینان نرا نسیم نسبت کرده اند
چنانکه عرشه و انجا فرماید بیت بر چو نسیمش از ریب پیرهن مجروح لب لطفش
ارشدی نقش افکار و باغبان چمن لطف به نسرینش خوانند چنانکه شاعر گوید
بیت بر نسرینا ز هر لی باد صبا مژده که باز برگ بر من غم گلستان دارد
و نقش بندان کوت عشق بن را به نسرین حریر نسبت کرده اند چنانکه سلطان
الشعرا خاقانی در تسمیات میفرماید بیت بحر بر بن و دنیای رخت ترنج
برد سیب زنخت و مقصود ازین وجود درست و مراد از ترنج بستان و قد ها پستان
را به نار دانه تشبیه کرده اند و این به رست که در رای جهان سخن فردوسی میفرماید
بیت رخانش چو گلنار و لب ناردان ز سیمین برش رسته دو ناروان
و در است روان عشق محبوب سرو بالا را گلندام میگویند چنانکه گفته اند بیت
با چنین شکل و شمایل که تو داری باشد هر کس را هوای سرو گل اندام طمع و
سینه را از سفیدی شکم سی نسبت کرده اند و پوشیده نیست بر ارباب معنی
که بر را بعدد هفت اندام تشبیه کرده اند گردنش سیمین میخوانند و بعضی
عاج و جمعی حریر و جماعة گل و طایفه نسرین اما مولانا امام الدین وجود
معشوق را سیمین بر گزیده است و میفرماید بیت چون نار بر اهن بکنند

کز کل لبی نارک تری پیراهنی باید تو را از لال و برگ یاسمین باب

ساعد

پانزدهم در صفت ساعد ساعد لغت عربست که دست او بر اهل عجم

گشته و زبردستان عشق رو و رمندان حسن سیمین گفته اند چنانکه شیخ

سعدی گوید بیت پنجه با ساعد سیمین چو سداری به ما تواهد بای

معربد یکی باری به و مزاج شناسان نبض گر ساعد نازنین را تخته عاج

تشبیه کرده اند در قصد کردن محبوب گفته اند بیت زان پیش که بوسه داد

بر ساعد او از تخته عاج ساخ رغان بر جست وار زین دست که بردم خون مردم

زنگی میر نبرد نگارینش میخوانند چنانکه جلال الدین عنصری فرماید بیت

تو تیغ میزن مگذار با من جران نظاره میکنم آن ساعد همایون را و از غایت نازکی

به بلورش تشبیه کرده اند چنانکه مشهور است بیت بلورین ساعد و جام بلورین

بنام ایزد بود نور علی نور و شعرای قدیم ساعد را سل رسته و در صفت خواب

کردن معشوق بر سر دست عنصری گوید بیت چو بر روی ساعد نهی سر بخواب

سمن پیلاسته بیار دستون و چون در وصف او سخن را کم دست میدهد بر شش

صفت اختیار کرده شد چنانکه کاهش سیمین گویند و گاهی نگارین و زمانی

تخته عاج بلورین و زمانی و دی لسیم و بکنایه حمایلش گویند چرا که از روی

انگشت

مستمند است و تعویذ کردن اینمعنی ازین بیت مستفاد میشود بیت گفتم

سوس ساعد و دستش بکنم اکنونم که نگردیم در آمد چکنم باب شانزدهم

درصفت انگشت انگشت را اهل عرب اصبع گویند و انگشتان را اصابع

و سر انگشت را انمله و بنان خوانند و هر یک با اسمی مخصوص است و بیشترین

سخنان عرب به بند نیشکر تشبیه کرده اند از انجهت که گره بر گره است و

انگشت نمایان شعرای عجم انگشت را از سفیدی و نرمی بدم قاقم نسبت

کرده اند چنانکه عنصری گوید بیت آن دلاویز دارد از نرمی سر

انگشت چون دم قاقم و چون بر سر عشاق بجو نر تیزی بر آورد نگارش خوانند

و ادعای نیز تیزی گوید بیت نگار کرد چون دلم نگار انگشت زخون دل

نهاده ام بر نگار انگشت و پنج انگشت رنگ کرده نگار را به پنجه مرجان تشبیه

کرده اند چنانکه رکن صابر گوید بیت نگاه رنگ حنا میبرد از دست بیداری

سر انگشت بلورین تو رنگ از پنجه مرجان و در منع نگار کردن سر پنجه حصاری

میگوید بیت چرا باید که انگشتان برنگ تیره آلایی که نتوان فرق کردن

هیچ انگشت تو از انگشت و سخن گویان خراسان سر انگشت را بفندق نسبت

کرده اند چنانکه گوید بیت روزی ز لسته رش شکر خواستم بچشم فندق

فراز نرگس نامهربان نهاد و انگشت پنج صفت در عقد اهل حساب آمده براست

بند نی شکر دم قاقم قلم عاج پنجه مرجان ما شوره سیم چنانکه وصف آستین

قامت

بر زدن سرک تیر انداز گوید بیت ز بیلاسته دیبای چین برشکست بنگاره

سیم بگرفت دست باب هفدهم در صفت قد اهل عرب باعتبار قد

قامت الصلوة قد را اقامت گویند و رشت بمنظوره و حید العصر اوحدی

فرماید بیت بر در مسجد گذر میکن که پیش قامتت در نماز ابتدا انها که قامت میکشند

و در عجم قد را بالا میگویند چنانکه شاعر گوید بیت قد و بالای ترا دود
دل من نرساند تو را اگرچه همین میل ببالاست و بالانشینان بارگاه عشق قد معشوق
بسرو بالا نسبت کرده اند ازین جهت بالایش گویند و نیز درستان شب هجران جای بخوانند
چنانکه فخر الدین فتح الله فرماید بلاست اگر تو نباشی نه ده بالا حدیث
راست همین زیر و بالا نیست و هواداران بلند همت عمر درازش گفته اند بیت
هوای قد بلند تو میکند دل من تو عمر کوته من بین و آرزوی دراز و حرف کران
لوح عشق الف میخوانند چرا که در میان جا دارد بیت قد تو در میانه جان راست
چون الف آرام کرد و راستی آرام جان ماست و اهل کمال از غایت استکمال
آورده اند که از بنایی پرسیدند که تو کیستی گفت من بنیم از خاکش برکشند و با قد و
خوابش برابری دادند برین علم گشت و اهل دریا کنارش لسک خوانند و
شاعر گوید بیت قد تو بر لب دریا لسک طوبی بردار قامت چون سرو
و رسک عجب این که کوته نظران از طبع چو بین خشک قد دلبرانرا سرو میخوانند
بیت عجبت از طبیعت شعرا که ندارند نور در دیده قد خوبان بسرو میخوانند
سرو چوبیست نا تراشیده لاجرم هدف تیر ملامت گشتند و بعد از آن بی ادبی مولانا
همام الدین فرماید بیت سرو را روزی ببالای تو نسبت کرده ام شرمساری
میبرم عمریست در بالای تو و در جمیع قامت محبوب الف سرو اینمعنی المعنت
که خواجه عماد فقیه فرماید بیت نه از ابرو نخوانم چرا که سروی سراپا همه تست و
تو از پای تا بسر جانی و در غایت چاشنی بدین سه مرموی نیست بیت سرو میزد
لاف آزادی و نه قدری نداشت کار سرو از بند که قامت بالا گرفت و باصطلاح

اهل

اهل عرب نهال قد محبوب را باشجار مختلف تشبیه کرده اند چنانکه طوبی بال
شاخ نخل صنوبر عرعر و اهل لغت برآنند که سرو عرعر یکیست در عرب عرعر
خوانند و در عجم سرو و اما درین خلافست و از شعرای عجم حضرت شیخ مصلح الدین سعدی الشیرازی
رحمة الله علیه در لمعات قد بیان نسبت میکنند و این لطیفه از لمعات خالی نیست
بیت یا نصف البان هذا الوقوف کر خلاف سرو میخواهی چشم و اهل عجم
در استعمالات این تشبیهات مخیر اند اما آنچه بجنگو مخصوص کرده اند و در عبارات
آورده اند تقسیمت چنانکه سرو نارون شمشاد کلبن عرعر الف و از عدد
بیرون ده صفت مذکور هیچ تشبیه ورای آن نیست که شکل مخروطی صنوبر را بقامت
دلدار تشبیه کرده اند یا اعتبار آنکه از حقیقت اسم او بر وی ظاهر میشود و تحقیقت دل
دارد و افضل الاقران از زمان سلمان فرماید بیت شکل صنوبری که دلش نام کرده
سلمان بیاد قد تو در بر گرفته است هر چند درین باب بالای اطماع مگذرم از راستی
کز راستی نتوان گذشت الحق اعدال بالای آن حور بهشتی را با طوبی باهم بالای
طوبی که بگفتند از منزل بهشت بیافت و شاخ تا خود را بدو نسبت نکرد در حرب بر نیاورد
و نخل تا حمایه آن را کردن ننهاد سر افراز نشد و سرو با عرعر در دره او بر خاک نشست
سربلندی نیافت نیشکر با وجود شیرینی اگر کمر خدمتش نبستی ابد الدهر پای در کل ماندی
ما سرباندی لعین لاف آزاد که بر خاک نشست و تا نارون با او همسری جست
دست روز کارش بخاک مذلت فرو برد بنز باهمه رفتار افتاده کاو است شمشاد و صنوبر
با همه مقدار دلداده او کلبن خاک راه او الحق همه خار و خاشاک این راه اند

و قلیت اطفار بوستان ما بیک روان و در لطف این تشبیه مولانا جمال الدین سلمانی فرماید
مصور ازل از روح صورتی میخواست مثال قد تو را برکشیده است

میان

باب شانزدهم در صفت میان میان را اهل لغت خاصره خوانند و بپارسی
گویند از آن جهت که واسطه کمر است در میان تنگ و بپارسی صفت باریک میان را
گویند و قصد از باریکی میان تا باریکی و ضعیف باریکی میان میان باریک بموی تشبیه کرده اند
چنانکه حضرت شیخ سعدی الرحمة میفرماید بیت میانش را بموئی را اگر صد ره بپیمایی
میانش کمر از موی و مویش تا میان بینی و درین تشبیه مبالغت بیش است چرا که باریکی
میان بیشتر از موی گرفته اند و ظاهرتر ازین گفته اند بیت طرفه ایست که وقتی کمر من بنود
در نه معلوم گشتی که میان دارد و در تاکید نفی و اثبات این بیت وقتی کمرش از پی
سودی سوی میان کسی الحق اگر کمر نبودی آن راز را که گشودی اما بعضی
نه نبوسند بگمان نامی بروی بستند کمر معروف میان گشته و باقی دلیل نشان فی الجمله
بر پنج صفت در میان ارباب لطف موصوف گشته اول آنکه اهل لطفش اندیشه
معنی خوانند چنانکه ظهیر الدین فاریابی فرماید بیت اندیشه که کم شد از آن لطف
در حلقه کردون بر از باکرت در میان نهاد و دویم از آن جهت که وجودش مقصور
نمیشود منحصش میخوانند بیت هیچ ندید ندکرا و هیچ ندید از آن میان هیچ
نگفت هر که او هیچ نگفت از آن دهان سیم آنکه سودائیان خیال پرست موی پرستش
گفته اند چنانکه در قسم نامه سخن آفرین بیت مویست در میان وجود و عدم نهان
رازی که با وجود کمر در میان بدست پنجم آنکه نکته سکال ار و فت او معنی باریک

در نامه

ق

در نامه و چنانکه کمال الدین اسمعیل فرماید بیت بشنی یعنی باریک
نکته بیرفت مگر حدیث میان تو در میان آورد کسی نشان میانت نداد
بفکرت زهی کمر که نشانی بی نشان آورد باب پانزدهم در صفت ساق
ساق لفظی است عربی و در عجم همین عبارت مستعمل است اگر چند
بصورت دو می نماید اما بمعنی یکیست و در ایام القدیم بغانمینش نسبت
کرده اند باعتبار آنکه بن باد قایم است و ساق بر دو قسم است سرخ و سفید
و در عرب سرخ مستحسن است و فربه احوال الساق درخت عیانش تشبیه
کرده اند چنانکه میگوید ساق تو مرا بادر آورده ز دست هر کو بدید
ستون عنا ترا و سیف الدین اعرج به بقم رش نسبت داده چنانکه گفته است
بیت هر که را بر ران ساقت یکنظر افتاد گفت عاج را پیوند افتاده است
با شاخ بقم و این تشبیهات درین عهد مستعمل نیست اما لیس علی الاعمی
حَرَجٌ وَلَا عَلَى الْأَعْرَجِ حَرَجٌ و در عجم سفید مطلوبست و ببلورش
نسبت کرده اند چنانکه در وصف ساق میفرماید بیت بلورین ساق و
ساعد ترک مست ستاده بر سر پا باده در دست و متاخران عجم بشمس
نسبت کرده اند چنانکه منذا میگوید بیت ساقی از زمی بر ساق سیمین
آن گشته که او نسیم ره برد و این نوع خاص پسند عام فریب آمد اکنون
صفت ساق بهمین دو قسم قرار گرفت ع بیا با آن آمد این دفتر حکایت همچنان
باقی صورت و پیکر و شکل و شمایل سراپای وجود است و چون منتفرقان انداز

در ترجیع اعدال کمال حسن تو تا عمود نظم از شعاب الفاظ معنی از ای بود

قصیدهٔ مصنوع من مولنا کاشی

مرا غیبت شتر ا وار ها بحجرهٔ تن — شتر دلی بکشم غم بجا و حجرهٔ من

کریزم از شتران سپهر حجرهٔ خاک — که حجرهٔ رهت شترهای سست پیرامن

دلا مجو شتر دهو و حجرهٔ گردون — چرا که این شتر مست و حجره ایست کهن

چو نقش اسب و شتر بر جدار حجره کشی — شتر مبند که این حجره نیست جای وطن

بجا بری شتر و حجره در دمی که بود — شتر جنازه زمین حجره رخت حجره کفن

اجل ز حجره ترا رخت بر شتر بربندد — گرت چو زنگ شتر حجره روئست و ز آهن

شتر ز حجره مران یاد کن ز حجرهٔ گور — که حجره چون شتر مست باز کرده دهن

— شتر ز حجره رحیلست بر شتر جوشن

شتر چو بار شتر گرهای حجرهٔ خاک — شتر در آب فشاران حجره آتش زن

مبند بر شتر حرص رخت حجرهٔ جسم — که رخت حجره گرانست و اشتر آبستن

درون حجره نشین و زین شتر هراس که هست — برون حجره شتر مست و ساربان دشمن

ببام حجره شتر جسته باشی ار ببری — پی شتر بدر حجرهٔ ابر ز من

شتر سوار عرب نقد حجره کعبه — که حجره روب شتربان اوست ویس قرن

ز حجره و شتر او را روایتی بشنو — شتر مران و مشو عنکبوت حجرهٔ ظن

دمی که شه شتر حجره راند از بن حجره — شدش بحجرهٔ جنت شتر ز بیت حزن

بسوی حجره چو تیز آمدش شتر داری — چو حجره اش شتر دو بی شتر چو مجن

کرد حجره را نگار — هم از کف شترش حجره رنگ گفت سمن

شتر تبت و در آمد بحجره بسته نقاب — بحجره بر شترش آب بر رخش [illegible]

چو شست پیکرش از حجره برد سوی شتر — شتر ز ناله در آورد حجره را بسخن

ز پیش حجره شتر هو خواست تا برد کفنش — بپرسش حجره شتر وار [illegible] حسین و حسن

که تا کشد نقاب این شتر ز حجره مران — بصاحب شتر ذو المن

چو بر فراز شتر پیش حجره رو کشد — که بود شاه شتر بخش حجره ساز فطن

رهت ان طلب حجره رت شتر حلی — که طور شد شترش حجره وادی ایمن

بحجره کر شترت آب جوید آر دهور — بحجرهٔ تو شتر وار ها ز چاه ذقن

شتر سوار سوی حجرهٔ تو آمد و برد — بحجره حرز یمانی شتر سوار یمن

اگر پلاس شتر افکنی بحجرهٔ گل — گل و پلاس شتر حجره را کند گلشن

ز حجرهٔ تو شتربان دست گردون را — درون حجره شتر وار هاست در عدن

زان کرت که شتر داشت اسب حجره پلاس — بجا رشد شتر کرج حجرهٔ ارمن

بحجره چو شیل کو شتر افکند بتیغ تو بود (برلود) — قطارهای شتر کوه حجره های فتن

شتر کشان فلک هر شبی بحجرهٔ خاک — ز حجره ات شتر پیر ند شمع و لگن

مرا است حجرهٔ تن بهر محمل شترت — چو حجره ای درای شتر پر از شیون

بلغزم حجرهٔ من بر شتر نشین یکره — بحجره ام ز شتر ظل رحمتی افکن

وراز کردش شتر سر مه کش بحجرهٔ چشم — درا بحجره شتر را بمن سپار رسن

در آن دمی که شتر پیش حجره ام رانی — کنم نثار شتر دار نقد حجرهٔ تن

18

جدا از حجره بود چون کف شتر چشم   درون حجره بر قفص شتر بردن کف زن

چو حجره‌های جرس حجره با شتر بحث   شتر چو حجره بس رام و کلیغ داغ بر کوس ۱۹۴/۸۲

شها شای قوام حجره و شتر آزرست   چو حجره شتر خسروان چین و ختن

سپرده‌ام این شتر حجره را بخازن تو   شتر خزانه کش است و حجره مخزن

چو کاتب شتر و حجره کرده‌ام وقفت   سجل حجت این حجره من

اگر مرا شتر و حجره نیست باری نیست   بس است این شتر حجره بهر سیر وطن

چه حجره شتر است اینکه برود هر دم   ز رکراینکه این حجره شتر دامن

نه فی المثل چه شتر سخارد و حجره زنبور   شتر نسیم گلستان و خلد حجره چمن

نه بسته چو شتر چوب حجره اطفال   شتر چو حجره قوی حجره چون شتر متن

نه آشیان شتر مرغ بلکه حجره عرش   نه استخوان شتر بلکه مغز حجره فن

دهندم شتر و حجره را ثمن زر و سیم   در آن شتر و حجره مرا است ثمن

چو سازدم شتر ست موت حجره ز خاک   کشد بدست شتر بام حجره را روزن

کرم چو چشم شتر حجره تنگ و تار بود   بشمع حجره دهد تخم این شتر روغن

وراکه چون شتر ابر حجره کوها نیست   بحجره ام چه شتر خوار و چه گل و سوسن

ترنجبین شتر خوار کو بحجره مباش   شتر که حجره حلم است منت خودکن

گهی سبوس بیابم بحجره بهر شتر   گهم بحجره شتر بگذرد ز پرویزن

تو حجره روب شتربان خویشتن خوانی   [illegible] ردم ز جای شتر ببر و علق

تم

